



بازرسی شد
۳۶ - ۲۷
۱۹۲
۳۰۹۹


بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
۱۹۲
بازدید ۱۳۴۰
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۲۰۹۹



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
۱۹۲
بازدید ۱۳۴۰
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۲۰۹۹





شرح منطق فارسی

پس نسبت میانه حمد لغوی و شکر لغوی نیز عموم و خصوص من وجه خواهد بود
و نسبت میانه شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص مطلق است
و نسبت میانه حمد لغوی و شکر اصطلاحی تباین است و الف لام
الحمد میتواند بود که الف لام جنس باشد یعنی حقیقت و ماهیة حمد مخصوص خدای تعالی است
و میتواند بود که الف و لام استغراق باشد یعنی جمیع افراد حمد مخصوص خدای تعالی است
الله اسم بمذهب اصح علم ذات واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات
کمال است و بعضی گویند معنی وی کلی است منحصر در فرد یعنی معبود بحق الذی هدانا
و هدایت را دو تعریف کرده اند بعضی میگویند دلالت موصله بمطلوب است
یعنی رسانیدن بمطلوب و بعضی میگویند دلالت علی ما یوصل الی المطلوب است
یعنی راه نمودن بسوی مطلوب و فرق میان این دو معنی آنست که اول
مستلزم وصول بمطلوب است و ثانی مستلزم وصول بمطلوب نیست و معنی
اول منتقض میشود بقول خدای تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
یعنی ما قوم ثمود را هدایت کردیم و ایشان اختیار ضلالت کردند بر هدایت
و هرگاه که هدایت در اینجا بمعنی دلالت موصله الی المطلوب باشد
معنی این باشد که ایشان بمطلوب رسیدند و اختیار ضلالت کردند

و این مثال نقض است و دوم شقص میشود بقول خدای تعالی که انک لا تهدی
من احببت خطاب است با پیغمبر صلی الله علیه و آله که بدرستیکه هدایت نمیکنی تو آن کسی را
که میخواهی در حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله که همه کس را راه نمایی میکرد
و بعضی گفته اند که هدایت لفظ مشترک میانه این دو معنی پس گاهی بمعنی
دلالت علی ما یوصل مستعمل می باشد مثل و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی
علی الهدی و گاهی بمعنی دلالت موصله می باشد مثل انک لا تهدی من احببت و
تفصیل این سخن آنست که هدایت گاهی متعدی می باشد بمفعول ثانی
بنفس مانند اهدنا الصراط المستقیم و گاهی بالی و الله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم و گاه بلام مثل ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم پس گاه
که متعدی بنفس باشد بمعنی ایصال الی المطلوب است و هرگاه که متعدی بالی یا لام
باشد بمعنی ارائه طریق است سواء الطریق یعنی وسط طریق و این کنایت
از طریق راست و بعضی گفته اند که سوا اسم مصدر است بمعنی استوا و فرق
میانه مصدر و اسم مصدر آنست که مصدر را مشتق منه می باشد و اسم
مصدر را مشتق منه نمی باشد و همچنانکه مصدر بمعنی اسم فاعل می باشد
و سواء اینجا ازین قبیل است یعنی بمعنی مستوی است و اضافه او بطریق

از قبیل اضافه صفت است بموصوف و درین تقدیر است که طریق المستوی
وجعل لنا جار مجرور یا متعلق است بجعل و لام بمعنی علت است و درین صورت
معنی او چنین میشود که گردانید از جهت اشفاع ما توفیق را بهتر رفیقی و از اینجا
این مفهوم میشود که این حیث فعل آلی بوده باشد و این معنی در مقام
تعظیم مناسب نیست یا متعلق است برفیق و لام صله او است و درین صورت
معنی او چنین میشود که گردانید توفیق را بهتر رفیق ما و این قصوری دارد که از حیثیتش
بحسب لفظ قصوری لازم می آید که معمول مضاف الیه بر مضاف مقدم شده
باشد و این ممنوع است چه مضاف الیه خود بر مضاف مقدم نمیشود پس چون معمولش
بطریق اولی پس احتمال اول مشتمل است بر قصور معنوی و احتمال ثانی
مشتمل است بر قصور لفظی و چون اهتمام بجانب معنی زیاده است لنا را
متعلق برفیق باید داشت و این قصور لفظی را به دو طریق رفع توان کرد یکی
آنکه گوییم که لنا متعلق باین خیر رفیق نیست بلکه متعلق است بمحذوفی که این خیر
رفیق مفسر او ست و درین تقدیر است که جعل خیر رفیق لنا التوفیق
خیر رفیق و دیگری گوییم که ای تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف
جایز نیست که غیر ظرف باشد اما اگر ظرف باشد جایز است بواسطه توسعه

قوله وهو راجع به الرحمة تغفر مجازا عن ... الصلوة ... الله

لانه کثیر ما یستعمل اللفظ فی جزء که در ظرف می نماید التوفیق خیر رفیق توفیق موافق گردانیدن اسباب است

المعنی الموضوع له وهذا مجاز با مطلوب خیر و بعبارت دیگر موافق گردانیدن اسباب است با یکدیگر

لان الصلوة تام معناه طلب در جهت مطلوب خیر و بعبارت دیگر بهم رسانیدن اسباب جهت مطلوب

الرحمة ... فعلی تقدیر معنی خیر است و الصلوة بمعنی دعاست یعنی طلب رحمت و هرگاه که اسناد کنند

موضوع له رحمة فاستعمال اللفظ ... فی جزء معناه او را بخدای تعالی مجرد میسازند از معنی طلب و اراده میکنند از رحمت

مجاز او طلب رحمت ملایکه را استغفار گویند و بنابرین است که گویند

صلوة از خدای تعالی بمعنی رحمت است و از مومنین بمعنی دعا علی من ارسله

یعنی صلوة برانکس که فرستاد خدای تعالی او را و تصریح باسم حضرت

پیغمبر نمود بواسطه تعظیم هدی و هدی میتواند بود که مفعول له ارسله بالولایه اطلاق المطلق منصرف الی الفرد الکامل قوله

باشد یعنی فرستاد او را از جهت هدایت و درین وقت مراد از هدایت

هدایت الکیست زیرا که حذف لام از مفعول له گاهی جایز است که فعل

فاعل فعل معلل باشد و میتواند بود که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله

مستتر است یا حال از مفعول ارسله باشد یعنی صلوة برانکس که فرستاد

خدای تعالی آنکس را در حالی که خدای تعالی هدی بود و یا در حالی که آنکس

هدی بود یعنی هادی بود و این بطریق مبالغه است یعنی پیغمبر

چنان

مجاز

و از ملایکه بمعنی استغفار ...

مفعول له

چندان هدایت میکرد مردم را که گویا نفس هدایت شده بود و ارسل زید

عدل هو بالاقتدا ارحقیق استدا بمعنی راه یافتن است و لایق کسیست که

به پیغمبر صلی الله علیه و آله گویند که او راه یافتن سزاوار است پس اینجا اهتدا

بمعنی مبنی از برای مفعول باید گرفت یعنی به مهتدی بودن او سزاوار است

و این جمله یا صفت هدی است اگر هدی حال از مفعول باشد یا حال دیگر است

از مفعول ارسله یا جمله مستانفه است یعنی جواب سوالی مقدر گویا سائلی

پرسیده که چرا فرستاد او را در حالتی که هادی بود در جواب گفته اند که

او به مهتدی بودن لایق است و نوره او لو را عطف بر هدی و مراد

که در هدی جاریست در نور نیز جاریست به الاقتدا ایلیق متعلق است

با قتدا و تقدیم ما حقه التاخیر افاده حصر میکند یعنی با و اقتدا لایق است

و بغیر او اقتدا لایق نیست و این جمله نیز در حکم اعراب از قبیل هو بالاهتدا

حقیق است و علی آله و اصحابه الذین سعدوا فی مناهج الصدق بالتصدیق

عطف بر علی من ارسله یعنی صلوة بر آل و اصحاب او که سعادت

یافته اند در مناهج صدق بسبب تصدیق بر پیغمبر و آل در اصل اهل بوده است

به دلیل تصغیر او ما نیل بواسطه آنکه تصغیر رد اشیا میکند باصل

... بالاهتدا ...

مصدر مبنی ...

وعطفه او ... حالین ...

ای هدی ... و هو بالاهتدا ...

یکونان حالین ...

من ان یکون ... الحال

یعنی در مصغر حروف اصول که ظاهر میشود دو فرق میانه آل و اهل آنست
که آل را استعمال نمی‌کنند در اشراف و بس و اهل را استعمال میکنند
در اشراف و غیر اشراف پس هرگاه که اهل گویند دلالت بر اشراف نمیکنند
بواسطه آنکه عام دلالت بر خاص نمیکند بنابرین اختیار آل نمود و آل
بمذهب جمهور شیعه عترة طاهره اند صلوات الله علیهم اجمعین و نزد بعضی بنی هاشم
و نزد بعضی بنی عبد المطلب و نزد بعضی هر کس از اهل تقوی چنانکه در حدیث
آمده که کل تقی آلی و محقق در حاشیه شرح هیاکل ترجیح این قول کرده
و اصحاب جمع صاحب و اصحاب پیغمبر جماعتی را گویند که ادراک صحبت پیغمبر
کرده باشند با اسلام و مناهج جمع منهج طریق واضح و تصدیق اعتقاد
و اذعان را گویند و صعد و الی معارج الحق بالتحقیق و این جمله
برجمله سعد و الیعنی صلوات بر آل و اصحاب پیغمبر که بالا رفته اند بر مراتب
حق بسبب تحقیق یعنی یقین دانستن چیزها و معارج جمع معراج است
یعنی نردبان و جمع را هرگاه اضافه کنند افاده استغراق میکند پس معنی
عبارت این باشد که بالا رفته اند بر جمیع مراتب حق و این کنایه
از آنست که بنهایت حق رسیده اند و باید دانست که هرگاه که

کلامی

کلامی یا اعتقادی مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود
و چه تفعیل است منفاعلا از طرفین میباشد مثل مضاربه و مقاتله که این
معنی دارد که هر دو یکدیگر را زدن و یکدیگر کشتن پس این قول و عقد را از
حیثیت که واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق میان ایشان بحالا اعتبارست
و گاه اطلاق کنند هر دو را بر معنی مصدری پس صدق بمعنی مطابقه یکسر باشد
و حق بمعنی مطابقیة بفتح و بعد و بعد ظرف مبنی مقطوع الاضافه است
کلمه بعد و قبل و نظایر ایشان را از ظروف سه حالت یا آنست که مضاف الیه
مذکور است یا محذوف اگر مذکور است معرب میباشد منصب بر ظرفیة یا جر با فی
مثل و بعد الحمد و الصلوة و من بعد الامر و اگر مضاف الیه ایشان محذوفست
یا آنست که منسیا منسیا است یا منوی است اگر منسیا منسیا است معرب
میباشند بحسب عامل مثل الکل قبل بعد و اگر در نیت است مبنی می باشند
بر ضم مثل و بعد که درین تقدیر است که بعد الحمد و الصلوة فهذا دفار جزا
فا در جواب اما است اگرچه در اینجا اما لفظا نیست غایتش چون محل اما است
توهم وجود اما میشود بنابرین فا آورد یا آنکه اما محذوف باشد و درین
تقدیر باشد که و اما بعد فهذا غایت تهذیب الکلام و مشار الیه

٨ بذا کتب است و آن معنت احتمال دارد میشواند بود که الفاظ تنها باشد
یا معانی تنها یا نقوش تنها یا الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی
یا مجموع الفاظ و معانی و نقوش اما بقرینه حمل غایة تهذیب الکلام
بروی منحصر شود در الفاظ تنها یا در معانی تنها بواسطه آنکه کلام نفسیت
مشترک میانه لفظ و معنی پس درین صورت پنج احتمال دیگر جایز باشد
نقوش تنها بواسطه آنکه کلام نمیشد نقوش و معانی بواسطه آنکه
که جزو او که نقوش است کلام شواند بود پس مجموع کلام نخواهد بود و اما
نقوش و الفاظ بواسطه دلیلی که در نقوش و معانی گفتیم و همچنین
الفاظ و نقوش و معانی اما مجموع الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام
عبارتست یا از لفظ تنها و اطلاق او در هر دو از قبیل استعمال
لفظ مشترکست در مجموع معنیین و آن جایز نیست پس هذا اشارتست
بکتاب مرتب حاضر در ذهن خواه وضع خطبه قبل از تصنیف
کتاب باشد و خواه بعد زیرا که مشار الیه او یا الفاظ است یا
معانی و هیچکدام موجود نمی باشند در خارج اما معانی ظاهرست و اما
الفاظ بنا بر آنکه موجود نمی شوند الا جزو فجزو و نزد وجود هر لاحقی

تنها با نقوش ح

یا معنی تنها ح

اجزاء

٩ اجزاء سابق معدوم میگردد و پس هرگز مجموع الفاظ که کتاب عبارتست ازو
موجود نمی شوند در خارج غایة تهذیب الکلام یعنی این کتاب نهایت
پاکیزگی کلام است و مخفی نیست که این حمل بحسب پاکیزگی ظاهر صحیح نیست
بواسطه آنکه کتاب پاکیزه است نه پاکیزگی بنابرین گاهی گویند که
درین تقدیریست که تهذیب الکلام مهذب غایة تهذیب الکلام یعنی
این کتاب کلامیست پاکیزه غایة پاکیزگی کلام که غایة تهذیب الکلام
مفعول مطلق مهذب باشد کلام مهذب را انداخته اند و غایة التهذیب
الکلام را بجای او نهاده باشند و اعراب او داده باشند
و این را مجاز در اعراب گویند و گاهی گویند که این حمل از روی
مبالغه است یعنی این کتاب چندان پاکیزه است که گویا نفس
پاکیزگی گشته است و از قبیل زید عدل فی تحریر المنطق و الکلام یعنی
در تحریر علم منطق و کلام و تحریر بیانی است که خالی از زوائد باشد
و از جهة اشعار باین معنی اختیار لفظ تحریر بر لفظ بیان نموده منطق
آلتی است قانونی که نگاه میدارد مراعات او ذهن را از خطای
در فکر و کلام علمیست که بحث میکنند در او از احوال مبدا و معاد

بر نهج قانون اسلام و تقریب المرام من تقریر عقاید الاسلام
و تقریب المرام عطفست بر تهذیب الکلام پس درین تقدیر باشد
که هذا غایة تقریب المرام یعنی این نهایت نزدیک ساختن مقصودست
و این حمل بحسب ظاهر صحیح نیست بواسطه آنکه معنی ندارد که این کلام
غایة نزدیک ساختن است مقصود را لیکن پس درین تقدیرست
هذا کلام مقرب غایة تقریب المرام یعنی این کلام ایست نزدیک
سازنده در غایة نزدیک ساختن مقصودی یا گوییم که احتیاج بتقدیر نیست
و حمل از روی مبالغه است و من بیانیست و تقریر بمعنی بیانست
یعنی نزدیک ساختن مقصودی که آن مقصود بیان عقاید اسلام است
اگر گویند که اضافه عقاید باسلام خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده
ندارد پس میگوییم که درین تقدیرست که عقاید اهل الاسلام که مضاف را
حذف کرده باشند و مضاف الیه را بجای او نهاده‌اند و اعراب
او داده یا آنکه گوییم که در اضافه ادنی ملابسه کافیست و اسلام اقرار
بشهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است و تصدیق بجمیع ما جاء
به النبی صلی الله علیه و آله و بعضی گفته‌اند که اقرار بلسان است

و تصدیق

و تصدیق بجنان و عمل بارکان و این موافق حدیث است پس نسبت میان
ایشان بالتحقیق عموم و خصوص مطلق باشد و بالصدق تباین حلیة تبصرة
لمن حاول التبصر لدی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را تبصره و تبصره
مصدر در لغت بمعنی اسم فاعلست یعنی مبصر و روشن سازنده از برای
آنکس که اراده بینایی داشته باشد نزد فهمانیدن او غیر را یا نزد فهمانیدن
غیر او را و تذکرة لمن اراد ان یتذکر من ذوی الافهام و تذکره عطفست
بر تبصره پس درین تقدیر باشد که حلیة تبصرة تذکرة و تذکره مصدرست
بمعنی مذکر یعنی یادآورنده و من ذوی الافهام یا ظرف لغوست
یا مستقر پس اگر ظرف مستقرست متعلق است بکاین محذوفی که
حالست از ضمیر مستتری که فاعل یتذکر است پس درین تقدیر باشد
که حلیة تذکرة لمن اراد ان یتذکر کاینا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم
من این کتاب را یادآورنده از برای آنکس که اراده یادآوری
داشته باشد در حالتی که باشد از صاحبان فهم و این ظاهرست لا نظر
بر منتهی و اگر ظرف لغوست متعلق است به یتذکر و چون یتذکر متعدی
بمن نمیشود پس در و تضمین معنی باید کرد که متعدی بمن بشود مثل احضر

برمنتهیرا

و تعلم و تضمین عبارت از آنست که از لفظ فعلی مثلا بامعنی وی معنی
یا معنی فعلی دیگر اراده نمایند واحد را اصل می سازند و دیگری را حال
پس گاه متضمن فیه اصل می باشد و متضمن حال از و مثل حعلته تذکرة
لمن اراد ان یذکر آخذاً من ذوی الافهام یعنی وکردانیدم من این کتاب را
یاد آورنده از برای آنکسی که اراده حفظ داشته باشد در حالتی که اخذ کننده
او را از صاحبان فهم و این نسبت بحال متعدی است و گاه است که
متضمن اصل می باشد و متضمن فیه حال از و مثل وجعلته تذکرة لمن
اراد ان یاخذ حافظاً من ذوی الافهام یعنی وکردانیدم من این کتاب را
یاد آورنده از برای آنکسی که اراده آن داشته باشد که اخذ کند از صاحبان
فهم در حالتی که حافظ باشد و این نیز نسبت بحال متعدی است سیما الولد
الاغر الحی الطری بالاکرام و سیما در اصل لاسیما است و سی بمعنی
مثل است چنانکه عرب میگوید هما سیان یعنی مثلان پس لا سی بمعنی لا
مثل باشد و گاه است که لا را حذف میکنند از لفظ اما خصوصاً و سیماً
و حالا مجموع لاسیما را یکی از حروف استثنا شمرده اند یعنی خصوصاً
و ما در سیما سه احتمال دارد میتواند بود که موصوف باشد و میتواند بود

که موصول باشد و میتواند بود که زایده باشد و ما موصول آنست که بجای
الذی توان نهاد پس چنان میشود که لا مثل الذی هو الولد یعنی گردانیدم
من این کتاب را مسطور و مذکور از برای همه کس مثل آنکسی که او ولد است
بلکه از برای او بر وجه اکمل کرده ام و ما موصوف آنست که بجای او لفظ شی
توان نهاد و چنین توان گفتن که لا مثل شی هو الولد یعنی وکردانیدم من این
کتاب را مسطور و مذکور از برای آنکسی که اراده تبصره و تذکره داشته باشد
از صاحبان فهم نه مثل شی که آن ولد است و هر گاه که ما زاید باشد
باین که مضاف الیه او باشد و اگر ما موصول یا موصوف باشد ما بعد او مرفوع
می باشد بانکه خبر مبتدا محذوف باشد که جمله صفت یا صله ما باشد و اگر لاسیما را
مجموع حرف استثنا گیرند ما بعد او منصوب می باشد بمستثنی بودن
و درین صورت نیز ما زایده است و ولد بمعنی فرزند و اغر یعنی
دوست و حی یعنی مهربان و حری بالاکرام یعنی سزاوار باکرام سمی
حبیب الله علیه التحیة و السلام سمی صفت مشبهه است یعنی همنام حبیب
خدای تعالی که محمد است علیه التحیة و السلام لا زال له من التوفیق قوام
یعنی همیشه باد مر او را از توفیق قوام و قوام فعالیست بمعنی الفعل

یعنی بالیقوم یعنی دائما باو مراد را از توفیق انقیاد که بسبب
او امور او قائم و منتظم باشد و من التائید عصام و تائید تقویتست
از جانب خدای تعالی یعنی همیشه باد او را از جانب خدای تعالی
تقویتی که نگاه دارد او را از خلل و علی الله التوکل و به الاعتصام
است توکل و توکل اعتماد بر خدای تعالی است و یاس از خلق و باو است
اعتصام یعنی چنگ در زدن القسم الاول فی المنطق مقدمه الف لام
عهد خارجی است و اشارتست بیکی از دو قسم که قبل ازین معهود شد
در ضمن فی تحریر المنطق و الکلام یعنی معلوم شد که این کتاب بر دو
قسمت یک قسم او منطق است و یک قسم او کلام اما معلوم نشد
که قسم اول در کدام علمست پس الف اشارتست بانکه قسم اول ازین دو در علم
منطق است و قبل ازین معلوم شد که کتابی که مشار الیه هذا است
یا عبارتست از الفاظ یا از معانی پس قسم اول نیز یا عبارتست
از طایفه از الفاظ یا طایفه از معانی اگر الفاظ خواسته شد
توجیه ظرفیه ظاهر است زیرا که صحیح است که این الفاظ در بیان
منطق است اما اگر معانی خواهند چنین میشود که این معانی

در منطق است و منطق عبارتست از معانی پس لازم آید که معانی در معانی باشد
و شی ظرف نفس خود باشد و جواب ازین شبهه آنست که اسمای علوم مدونه
مثل نحو و منطق و کلام و فقه و تفسیر و غیر آن را بسیار اطلاق میکنند
و گاه هست که میگویند و مسایل میخواهند و گاه هست که میگویند و تصدیق
بمسایل میخواهند و گاه هست که میگویند و ملکه میخواهند که در علم بتتبع و ممارست
آن مسایل بهم میرسد پس اگر از علم منطق در اینجا ادراک مسایل میخواهند
یا ملکه هیچ قصوری لازم نمی آید بواسطه آنکه هرگاه که گوییم این معانی
در تحصیل ادراک مسایل است ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند بواسطه
آنکه معانی غیر ادراک بمسایل اند و همچنین هرگاه که منطق گوییم و از و ملکه
خواهیم درین صورت نیز ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند پس این شبهه
در صورتی متوهم شود که منطق گوییم و از و مسایل خواهیم مسایل معانی است
و این را نیز باین طریق دفع میکنیم که منطق آلتی است قانونی که نگاه
میدارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر و این تعریف شامل مسایل است
که درین کتابست بواسطه آنکه مسایلی که درین کتابست ذهن را از خطای
در فکر نگاه میدارد و شامل مسایلی هست که زیاده از این کتابست و شامل

بواسطه آنکه ؟

بعضی مسایل است که درین کتاب است پس این کتاب اخص باشد از منطق و منطق اعم باشد
ازین کتاب و معنی چنین شد که این اخص در اعم است و مغایرت
میانهٔ ظرف و مظروف پیدا شد بواسطهٔ آنکه مظروف اخص است و ظرف
اعم یا گوییم که منطق مجموع قوانینی است که نگاه دارد مراعات او ذهن را
از خطای در فکر پس در آن صورت بر بعضی مسایل صادق
نباید که منطق است بواسطهٔ آنکه منطق مجموع قوانین است
پس درین صورت منطق کل شد و قسم اول جزء پس مغایرت میانهٔ ظرف و
مظروف پیدا شد مقدمه را از قدم گرفته اند یعنی تقدم که لازم باشد یعنی پیش
شده یا متعدیت یعنی پیش دارنده گویا آنکس که او را پیش انداخته است نسبت
بکسی که نمیدانند و حالا مقدمه را میگویند دو از و مقدمة الکتاب میخوانید یا مقدمة العلم
و مقدمة الکتاب طایفه را میگویند که از کلام مقدم شده باشد بر مقصود
و ارتباطی و نفعی باشد بمقصود و این اعم از آنست که موقوف علیه
شروع در علم باشد یا نباشد و مقدمة العلم یعنی آن چیزی که موقوف باشد
بر و شروع در علم خواه بالاصالة و خواه بالبصیرة و این مقدمه را
در بیان سه چیز است در بیان حد منطق و در بیان غایهٔ منطق

الکتاب م

یا متعدیات ا

ماهیة ا

و در بیان

و در بیان موضوع منطق و ربط هر یک ازین امور بمقصود ظاهر است بلکه
هر یکی موقوف علیه شروع اند فی الجمله اما ماهیة منطق چرا موقوف علیه شروع است
بواسطهٔ آنکه هرگاه که شخصی منطق را بهیچ وجهی نداند و شروع در منطق
نماید طالب مجهول مطلق باشد و این محالست و اما بیان فایدهٔ منطق چرا موقوف علیه
شروع است در علم بواسطهٔ آنکه هرگاه شخصی فایدهٔ منطق را نداند و شروع
در منطق کند طالب شیء باشد بعبث اما موضوع علم اگرچه موقوف علیه نیست
بر و شروع در علم بالاصالة بواسطهٔ آنکه میتواند بود که کسی شروع در خواندن
علمی نماید و موضوع او را نداند غایتش آنکه موقوف علیه شروع بالبصیرة است
العلم اعتراض کرده اند که میبایست که اول بیان ماهیة منطق میکرد
و بعد از آن بیان احتیاج بمنطق جواب میگوییم که در ضمن بیان احتیاج بمنطق
ماهیة منطق معلوم میشود و اما در ضمن بیان ماهیة منطق احتیاج بمنطق معلوم
نمیشود و بباید دانست که بیان احتیاج بمنطق موقوفست بر چهار مقدمه
یکی آنکه علم بر دو قسمست تصور و تصدیق دیگر آنکه هر یک ازین تصور و تصدیق
بر دو قسم اند بدیهی و نظری دیگری دیگر آنکه تصور نظری را از تصور ضروری
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر

ویکی دیگر آنکه در فکر خطا واقع میشود پس اول چیزی که می باید دانست
از مقدمات تقسیم علم است بتصور و تصدیق ازین جهة شروع در تقسیم
علم کرد و بعضی گفته اند که می باید که اول علم را تعریف میکرد و بعد ازان
تقسیم میکرد و بعضی گفته اند که از جهة شهرت تعریف علم نکرد یا آنکه چون علم
بدیهی است احتیاج بتعریف ندارد بواسطه آنکه هر گاه که شخصی که اکتساب
نظری از بدیهی نتواند کرد مثل بله و صبیان اگر از وی پرسی که فلان چیز را
میدانی یا نه در جواب اختیار احد الامرین خواهد کرد پس بدیهی باشد
و الحکما که تعریف کرده اند علم را بسه تعریف کرده اند بواسطه آنکه
در حالت ادراک چیزی باشد یکی صورت حاصله در ذهن و این
از مقوله کیف است دیگر حصول آن صورت در ذهن و این از مقوله
اضافه است یکی دیگر قبول کردن نفس آن صورت را و این از مقوله
انفعالست پس بنابرین سه تعریف کرده اند انهایی که میگویند
که علم از مقوله کیفیت تعریف کرده اند علم را بالصورة الحاصلة من الشی
نزد عقل و آنهایی که علم را از مقوله اضافه میدانند تعریف کرده اند
آنرا بحصول صورت شی نزد عقل و انهایی که میگویند که علم از مقوله

برایست که اولا علم را تعریف میکرد و بعد ازان تقسیم و جواب گفته اند ۲

ذهن ۲

انفعالست تعریف کرده اند علم را بقبول النفس آن صورت را و این علمی را که تقسیم کرده است
بتصور و تصدیق علمی میخواهند که از مقوله کیف باشد زیرا که صورت حاصله
اگر صورت نسبت ایجابی است یا سلبی تصدیق است و اگر صورت
غیر آنست تصور و بعضی تعریف کرده اند علمی را که از مقوله کیف باشد
بصورت حاصله از شی در عقل و اولی عندالعقل است کما تقدم زیرا که
فی افاده ظرفیت میکند یعنی صورتی که حاصل باشد در عقل علم است
پس لازم آید که صورت چیزی که در عقل در نیاید مثل صورت جزئیات
که در عقل در نمی آیند و در قوی در می آیند علم نباشند و حال آنکه علم اند
بخلاف عندالعقل که اعم ازانست که در عقل باشد بطریق ظرفیت یا در آلات
باشد حاضر نزد عقل ان کان اذعانا للنسبة فتصدیق یعنی صورت حاصله
اگر اذعان و گرویدن به نسبت است تصدیق است و الا تصور است
و چون اذعان و اعتقاد متعلق نمی تواند شد الا به نسبت چیزی
پس حاصل تقسیم چنین است و اگر صورت علم اذعان نسبت چیزی است
خواه ایجابی و خواه سلبی تصدیق است و اگر غیر اذعان مذکور است
تصور است و درین کلام شبهه هر چند فایده هست اول آنکه خلاف ست

خواه بایجاب و خواه بسلب آن ۲

۲۰

میانه علما در انکه تصدیق نفس حکم و اذعان است یا مجموع تصورات
با اذعان امام فخرالدین رازی اختیار مذهب دوم کرده است
و مختار حکما و جمهور محققین اول است و مصنف نیز اختیار مذهب حکما
کرده است و لهذا التصدیق را نفس اذعان گرفته دوم انکه خلافست
میانه قدما و متاخرین در انکه در تحقق تصدیق چند ادراک معتبر است
نزد قدما آنست که سه ادراک کافی است تصور محکوم علیه و تصور
محکوم به و اذعان نسبت خبری و نزد متاخرین آنست که چهار ادراک
می باید تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه یعنی نسبت ثبوتی تقییدی
که عبارتست از ثبوت محکوم علیه و اذعان بوقوع این نسبت
یا لا وقوع این نسبت و مصنف اختیار مذهب قدما نموده است
و لهذا تفسیر کرده تصدیق را با اذعان نسبت و نگفته اذعان الوقوع
النسبة او لا وقوعها و الا فتصور یعنی اگر صورت حاصله غیر
اذعان و اعتقاد نسبت خبری باشد تصور است خواه که اصلا نسبت نداشته
باشد چون تصور زید یا باشد اما صلاحیت تعلق اذعان نداشته باشد
چون غلام زید و اضرب یا نسبتی باشد که صلاحیت تعلق اذعان

داشته

بحذف ؟

از ماهیت محکوم به

۲۱

داشته باشد اما ادراک او نه بوجه اذعان شده باشد چون تصور خبر
مشکوک و متوهم و قضایای تخییلیه مثل الخمر یاقوتیة سیالة و العسل مرة
مهوعة و تقتسمان بالضرورة الضرورة و الاکتساب بالنظر یعنی در تقسیم
تصور و تصدیق ببدیهی و نظری دلیل گفته اند اما ادعوی بداهت میکند
بنا بر انکه هر که مراجعت نماید بوجدان خود می یابد که بعضی تصورات و تصدیقات
حاصل است او را بی فکری چون تصور حرارت و برودت و تصدیق بانکه آتش
گرم است و آفتاب روشن است و بعضی تصورات و تصدیقات
بخلاف آنست یعنی بنظر و فکر حاصل میشود چون تصور حقیقه ملک و جن
و تصدیق [illegible] بداهة را و اکتساب را و ازینجا این معلوم میشود
که بداهة و اکتساب منقسم میشوند به بداهة تصور و بداهة تصدیق و اکتساب
تصور و اکتساب تصدیق چنانکه تصور و تصدیق قاسم باشند منقسم
و حال انکه مقدمه دوم از بیان احتیاج بمنطق این بود که تصور و تصدیق
منقسم می شوند ببدیهی و نظری نه انکه بداهة و اکتساب منقسم می شوند
و طریق توجیه این مقام آنست که گوییم که انقسام تصور و تصدیق به بدیهی
و نظری در ضمن این تقسیم معلوم می شود بواسطه انکه معنی او چنین میشود

یعنی عسل تلخ است و قی آورنده

که قسمت میکنند تصور و تصدیق بداهه و اکتساب را و اینمعنی لازم
دارد این را که تصور حصه از بداهه را بردارد و حصه از اکتساب را
و تصدیق نیز حصه از بداهه بردارد و حصه از اکتساب و چون تصور
حصه از بداهه بردارد و بدیهی گردد و چون حصه از اکتساب بردارد کسبی
و همچنین تصدیق چون حصه از بداهه بردارد و بدیهی گردد و چون حصه
از اکتساب بردارد کسبی گردد پس عبارت مصـ دلالت التزامی میکند
بر آنکه تصور و تصدیق منقسم می شود به بدیهی و مکتسب پس آنچه مقصود است
از عبارت بطریق کنایه فهم میشود و این نسبت از بلاغتست که ملزوم را
ذکر کنند و از و لازم خواهند بلکه کنایه از صریح ابلغ است چنانچه در عربیت
مقرر شده و باید دانست که مصـ در تعریف نظری و بدیهی عدول
کرده از آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری بآنچه موقوف باشد حصول او
بر نظر و بدیهی بآنچه موقوف باشد حصول او بر نظر و تعریف کرده نظری را
بمکتسب بنظر پس بدیهی نیز حاصل بلا نظر باشد و بالجمله اخذ قید توقف
نکرده از آنجهة که بنا بر تعریف مشهور لازم می آید که جمیع نظریات داخل
بدیهی شوند بواسطه آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریق حدس چنانکه صاحب نفس

قدسیه

قدسیه همه را بحدس حاصل میکند پس موقوف نباشد بر نظر پس تمام نظریات
داخل بدیهی شوند و تعریف نظری جامع نباشد و تعریف بدیهی مانع نشده
پس از اینجهت آن تعریف نکرده است که قصور لازم نیاید و مو ملاحظة المعقول
لتحصیل المجهول و مو یعنی این نظر ملاحظه معقولست از جهة تحصیل مجهول که اگر
ملاحظه معقول باشد اما نه از جهة تحصیل مجهول نظر نیست یعنی بعضی اعتراض کرده اند
که چرا تعریف نکرده نظر را بملاحظه معلوم از جهة تحصیل مجهول با آنکه علم
و جهل در برابر یکدیگرند نه عقل و جهل جواب گفته اند که درین سه فایده رعایة
کرده یکی رعایة سجع دیگر آنکه معلوم شامل جزئیات و کلیات هست اما معقول
نمی باشد مگر کلیات و چون نظر و فکر در جزویات نمی باشد پس ملاحظة
المعقول بهتر باشد از ملاحظة المعلوم و یکی دیگر آنکه علم لفظ مشترکست میانه
چند معنی گاه علم میگویند و صورت حاصله از شیء نزد عقل میخواهند
و گاه میگویند حصول صورت شیء در عقل میخواهند و گاه میگویند و انفعال
نفس آن صورت را میخواهند و گاه هست که میگویند و تصدیق میخواهند و گاه هست
که میگویند و یقین میخواهند و یقین اعتقاد جازم مطابق واقع است
یعنی شخصی اعتقاد داشته باشد و بر اعتقاد خود جازم باشد مطابق نفس

للمعقول

ثابت

که تجویز نقیض آن نکند و این اعتقاد حق و مطابق واقع باشد و ثابت باشد
یعنی دوامی داشته باشد که بتشکیک مشکک زایل نشود و غیر جازم را
ظن گویند و اعتقاد جازم غیر مطابق واقع را جهل مرکب گویند
و اعتقاد جازم مطابق واقع غیر ثابت را تقلید میگویند پس چون معلوم شد
که علم لفظ مشترک است و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست
بواسطه آنکه مبادا مخاطب اراده معنی کند که خلاف مقصود باشد پس بملاحظه
المعقول بهتر باشد از ملاحظة العلوم و قد یقع فیه الخطأ یعنی گاه است
که در فکر خطا واقع میشود و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات گاه در صورت
فکر واقع میشود یعنی در ترتیب معلومات و گاه در ماده معلومات
واقع میشود و کیفیت عصمت ازین هر دو قسم خطا از قوانین منطقی معلوم میشود
و بعضی اعتراض کرده اند که یکی از مقدمات بیان احتیاج بمنطق آنست
که نظری را از بدیهی کسب توان کرد بفکر و نظر حال آنکه مصنف آنرا ذکر نکرده است
جواب گفته اند که این مقدمه در ضمن تقسیم علم بضروری و بدیهی معلوم شد
بواسطه آنکه گفته است و یقتسمان بالضرورة الضرورة والاکتساب
بالنظر پس احتیاج باعاده علیحده نیست فاحتیج الی قانون یعصم عنه

و النظر ل

وهو المنطق

وهو المنطق یعنی در فکر خطا واقع میشود پس محتاج باشیم ما بقانونی که نگاه دارد
مراعات او ذهن را از خطای در فکر و آن منطق است پس در ضمن بیان
احتیاج بمنطق تعریف منطق نیز معلوم باشد بآنکه قانونیست که نگاه میدارد
مراعات او ذهن را از خطای در فکر و قانون قضیه ایست کلیه که منطبق
باشد بر جمیع جزئیات موضوع خود و موضوعه المعلوم التصوری او التصدیقی
من حیث یوصل الی مطلوب تصوری یعنی معرفا او تصدیقی یعنی حجة
موضوع هر علم آنست که بحث کنند در آن علم از عوارض ذاتیه او و عارض
هر شی خارج از آن شی ایست که بر آن شی محمول شود و این خارج محمول
گاه هست که اولا و بالذات عارض آن شی میشود نه بواسطه شی دیگر
یا عارض شی میشود ثانیا و بالعرض و بواسطه شی دیگر و آن خارج
که عارض شی شود اولا و بالذات او را عارض ذاتی میگویند مثل حرکة
که اولا و بالذات عارض سفینه می شود نه بواسطه شی دیگر و آنکه عارض شی
شود بواسطه شی دیگر تواند بود که آن واسطه مساوی آن شی معروض باشد
یا اخص از معروض باشد یا اعم یا مباین معروض باشد و آن مجموع بیان
که عارض شی شود بواسطه شی دیگر که آن شی مساوی معروض باشد

از معروض باشد

مثل ضحک که عارض انسان می شود بواسطه تعجب و میانه تعجب و انسان
تساوی است چه توان گفت که هر متعجب انسانست و برعکس و این نیز
داخل عوارض ذاتیه است چه مساوی متحد بالذاتست با آن شیء و اما آنچه
عارض شیء شود بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان میشود بواسطه
انسان و انسان اخص از حیوانست بواسطه آنکه هر جا که انسان هست
حیوان هست اما عکس لازم نیست آنرا عرض غریب گویند و همچنین آنچه
عارض شیء شود بواسطه امر اعم مثل حرکة بالاراده که عارض انسان میشود
بواسطه حیوان بواسطه آنکه حرکة از خواص حیوان است آنرا نیز عارض
غریب گویند و آنکه عارض شیء شود بواسطه شیء مباین مثل حرکة که عارض
جالس میشود بواسطه سفینه و میان سفینه و جالس تباین است بواسطه آنکه
نمی توان گفت که سفینه جالس است و جالس سفینه است این را نیز عارض
غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه که شیء عارض شیء شود بواسطه امر اعم
که آن اعم جزء آن شیء باشد آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن
محققین برآنند که او عوارض ذاتیه نیست بلکه از داخل عوارض غریبه است
و باید دانست که در علم بحث نمیکنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه

شرح

دانها

غرض

غرض از وضع هر علم آنست که احوال موضوع او دران معلوم شود
و عوارض غریبه فی الحقیقه عارض شیء دیگراست موضوع علم منطق معلوم
تصوری است و تصدیقی نه مطلق بلکه از ان حیثیت که برساند این کس را
بمجهول تصوری یا تصدیقی و آن معلوم تصوری از ان حیثیت که برساند
این کس را بمجهول تصوری آنرا معرف میگویند بواسطه آنکه معرف بمعنی شناسانندهٔ است
و چون آن مجهول را باین کس می شناساند از جهة او را معرف میگویند
و آن معلوم تصدیقی از ان حیثیه که برساند این کس را بمجهول تصدیقی
آنرا حجه میگویند بواسطه آنکه حجة را از حج یحج گرفته اند بمعنی غلب یغلب و چون
بواسطه این معلوم تصدیقی که اثبات میکند مجهول تصدیقی را این کس
بر خصم غالب میشود آنرا حجه میگویند و این تسمیه سبب است باسم مسبب و بعضی اعتراض
کرده اند که نمی شاید گفته اید که موضوع علم منطق معرف و حجه است و حال آنکه بحث
درین علم میکنند از کلیات خمس نیز در تصورات و از قضایا و اطراف
قضایا نیز در تصدیقات و ایشان داخل در معرف و حجه نیستند
جواب گفته اند که اینها را داخل موضوع منطق نداشته بلکه موضوع را
منحصر دانسته اند در آنچه مقصود بالذات در علم بحث ازو باشد

نداشته اند

نه آنکه بحث کنند از وی تبعیه شیء دیگر و مقصود بالذات در منطق معرف
و حجه است و آنکه بحث میکنند درین علم از کلیات خمس در تصورات
تبعیه معرف است و آنکه بحث میکنند در تصدیقات از قضایا و اطراف
قضایا تبعیه حجه است و بعضی دیگر گفته اند که این استخدام است و استخدام آنست
که یک لفظی ذکر کنند و از و معنی خواهند و بعد از آن یک ضمیری راجع بهمان
لفظ سازند و معنی دیگر خواهند غیر آن معنی مثل ما نحن فیه که اولا از موصل
اعم از قریب و بعید خواسته و از ضمیر راجع بدی در پسی موصل
قریب اراده کرده و شاید که گویند ضمیر راجعست بموصل مطلق و ذکر معرف
و حجه در مقام تتمه بر سبیل تمثیل است یعنی معلوم تصوری که موصل بمجهول
تصوری باشد او را معرف مثلا گویند بعضی دیگر اسامی نیز دارد گاه
جنس باشد و گاه فصل و حاصل آنکه موصل تصوری بشرط آنکه
موصل قریب باشد مسمی است بمعرف و بشرط آنکه موصل بعید باشد
مسمی است بجنس یا فصل و علی هذا القیاس الحجة المقصد الاول فی
بعض النسخ التصورات اعتراض کرده اند که معلوم نشد که مقصد
اول این کتاب که در منطق است چند مقصد است پس چگونه میگوید

که

که مقصد اول در تصوراتست جواب گفته اند که در ضمن موضوعه المعلوم التصوری
او التصدیقی معلوم میشود که درین قسم که درین کتاب چند مقصد ست
دو کتاب مقصد است یکی در بیان معلوم تصوری که آن معرف است
واو در تصوراتست و یکی در بیان معلوم تصدیقی که آن حجة است
واو در تصدیقاتست پس مقصد یاد باشد و اعتراض کرده که چرا تصورات را
مقدم داشت بر تصدیقات جواب گفته اند که تصورات موقوف علیه
تصدیقاتست زیرا که تصور جزء تصدیق است بر مذهب امام و شرط
تصدیق است بمذهب حکما و جزء شیء و شرط شیء موقوف
علیه آن شیء می باشد دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة و علی جزئه
تضمن و علی الخارج التزام اعتراض کرده اند که منطقی ازین حیثیت که منطقی است
بحث از الفاظ نمیکنند زیرا که ایشان بحث از موصل تصوری و موصل
تصدیقی میکنند و ایشان از قبیل معانی است نه الفاظ جواب گفته اند که
چون افاده و استفاده معانی موقوف بر الفاظ و عبارتست ناچار
بحث از ذکر کرده اند و دیگر اعتراض کرده اند که چرا مبحث الفاظ را در مقدمه
ذکر کرد و حال آنکه مباحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جواب گفته اند که

که چون مقدمه موقوف علیه شروع در علم است والفاظ موقوف علیه
افاده واستفاده اند پس از جهت ذکر کرد اورا در مقدمه تا آنکه
فرق باشد میانه موقوف علیه شروع در علم وموقوف علیه افاده واستفاده
ودیگر اعتراض کرده اند که چرا مبحث الفاظ را علیحده بعد از مقدمه ذکر کرد
وا مقصد اول که در تصورات است ذکر کرد جواب گفته اند که چون الفاظ را
مناسبتی هست بمباحث تصورات در اینکه هر دو موقوف علیه مباحث
تصدیقات اند از جهت اورا در مقصد اول ذکر کرد وچون افاده
واستفاده الفاظ بدلالت می باشد پس بنابرین ذکر دلالت کرد
ودلالت بودن شئ است بحیثیتی که از علم باو علم بشئ دیگر لازم آید
وپیش اهل منطق مراد از لزوم لزوم کلی دایمی است وپیش اهل عربیت
لزوم فی الجمله کافی است وشئ اول را دال میگویند وشئ ثانی را مدلول
ونسبت میانها را دلالت واو تعریف نکرده دلالت را بواسطه ظهور دلالت
بر دو قسم است لفظی وغیر لفظی زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالت
لفظی است واگر غیر لفظ باشد غیر لفظی وهر یکی ازین لفظی وغیر لفظی
بر سه قسم است وضعی وعقلی وطبعی وضعی آنست که بحسب وضع واضع باشد

وعقلی آنست که بحسب اقتضاء عقل باشد یعنی عقل مستقل باشد در دو طبعی
آنست که بمقتضای طبع باشد یعنی طبع لافظ مقتضی تلفظ باو باشد نزد عروض
مدلول مر طبع لافظ را مثال لفظیه وضعیه دلالت زید بر ذات وی
مثال غیر لفظیه وضعیه دلالت خطوط وعقود واشارات ونصب بر معانی
که ازیشان معلوم میگردد مثال لفظیه عقلیه دلالت لفظ مسموع از وراء
جدار بر وجود لافظ ومثال غیر لفظیه عقلیه دلالت اثر بر موثر ومثال دلالت لفظیه
طبعیه دلالت لفظ اح اح بر وجع صدر ومثال غیر لفظیه طبعیه دلالت سرعت
نبض بر حمی وحصر دلالت لفظی وغیر لفظی عقلی است وحصر عقلی آنست
که دایر بین النفی والاثبات باشد بواسطه آنکه دال یا لفظ است
یا غیر لفظ وغیر این دو متصور نیست وحصر هر یک از دلالت لفظی وغیر لفظی
بوضعی وعقلی وطبعی استقرائی آنست که عقل تجویز آن کند که قسمی دیگر
تواند بود اما بتتبع یافته باشند وآنچه ازین دلالت معتبر است
~~وحصر استقرائی آنست که عقل تجویز آن کند~~ دلالت لفظی وضعی است
زیرا که مدار افاده واستفاده بر دلالت لفظی وضعی است واین دلالت
لفظی وضعی منحصر است در مطابقه وتضمن والتزام ومطابقه دلالت لفظ است

این وجه استقرائی؟

بر تمام معنی موضوع له از ان حیثیت که تمام موضوع له اوست مثل دلالت
لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق و دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع
له ازین حیثیت که جزء معنی موضوع له اوست مثل دلالة لفظ انسان
بر حیوان تنها یا بر ناطق تنها والتزام دلالة لفظ است بر خارج لازم معنی
موضوع له از ان حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست مثل دلالت
لفظ انسان بر قابل علم وصنعت کتابت و قید حیثیت کرده است
تا دلالات بیکدیگر منتقض نشود بواسطه انکه میتواند بود که لفظی دلالت کند
بر شی هم بمطابقه و هم بتضمن و هم بالتزام مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند
از برای مجموع جرم و ضوء و هر گاه که لفظ شمس گویند و ازو ضوء
خواهند دلالة لفظ شمس بر ان ضوء هم بمطابقه است و هم بتضمن و هم بالتزام
اما دلالت لفظ شمس بر ضوء بمطابقه بواسطه انکه یکبار موضوع بود
از برای ضوء تنها و اما بتضمن بواسطه انکه یکبار موضوع بود از برای
مجموع جرم و ضوء پس ضوء جزء او باشد و اما بالتزام بواسطه انکه یکبار
موضوع بود از برای جرم تنها و ضوء لازم او بود پس قید حیثیت کرده است
تا دلالات بیکدیگر منتقض نشود بواسطه انکه اگر دلالة شمس بر ضوء ازین

وتضمن ؟

حیثیت

حیثیت است که تمام موضوع له اوست مطابقه است نه تضمن و نه التزام
و اگر از ان حیثیت است که جزء است تضمن است نه مطابقه و نه التزام
و اگر از ان حیثیت است که خارج لازمست التزامست نه مطابقه و نه
تضمن و مشهور است که حصر دلالت لفظی وضعی بمطابقه و تضمن و التزام
حصر عقلی است اعتراض کرده اند که درین مقام دو مقدمه ذکر کرده اند
نقیض یکدیگر یکی انکه قید حیثیت معتبر است در حدود مطابقه و تضمن
و التزام و یکی دیگر انکه این حصر را حصر عقلی شمرده اند و وجه منافاة
میان این دو مقدمه آنست که اگر قید حیثیت نکنند حصر عقلی خواهد بود
لیکن دلالات بیکدیگر منتقض میشود و اگر قید حیثیت کنند دلالات
بیکدیگر منتقض نخواهد شد لیکن حصر حصر عقلی نمی شود بواسطه انکه اگر کسی
بگوید که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از جهت
که تمام موضوع له اوست عقل تجویز آن میکند که دلالة لفظ باشد
بر تمام معنی موضوع له نه از ان حیثیت که تمام موضوع له اوست و برین قیاس
تضمن و التزام پس حصر عقلی نباشد و تفصی ازین اشکال مشکل است
مگر انکه گویند که در دو اول که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت

چنانکه در شمس و موضوع له او مذکور شد ؟

مراد است و در التزام مراد نیست پس چنین شود که مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از ان حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست
و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از ان حیثیت که جزء
موضوع له اوست و التزام دلالتیست بغیر این دو حیثیت پس درین صورت
حصر حصر عقلی باشد و دلالت نیز بیکدیگر منتقض نشوند ولا بد من اللزوم عقلا
او عرفا یعنی شرطست در دلالت التزام لزوم یعنی بودن امر خارج
لازم موضوع له خواه لزوم عقلی باشد و خواه عرفی و لزوم عقلی آنست
که محال باشد در نظر عقل که ملزوم در ذهن درآید و لازم در ذهن
درنیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور عمی بدون تصور بصر نمیتوان کرد بواسطه
آنکه عمی بمعنی عدم مضاف ببصر است و تصور عدم مضاف ببصر بی بصر نمیتوان
کرد و لزوم عرفی آنست که در مجری عادت تصور ملزوم بدون تصور
لازم نتوان کرد مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور کرم نباشد
یعنی در مجری عادت هر گاه که حاتم در ذهن درآید کرم در ذهن درآید
و مخفی نماند که در دلالت کلی دایمی چنانکه مذهب منطقیین است
لزوم عرفی کافی نیست پس از اینکه مصنف اعتبار لزوم عرفی کرده است

معلوم

معلوم میشود که اختیار مذهب اهل عربیت کرده یعنی دلالت را عبارت
داشته از فهم معنی از لفظ فی الجمله ویلزمهما المطابقة یعنی لازم دارد تضمن
و التزام مطابقه را ازیرا که تضمن و التزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم
دلالة بر موضوع له یعنی دلالت مطابقه ولو تقدیرا می تواند بود که جواب
ازین سوال باشد که شما گفته اید که تضمن و التزام مستلزم مطابقه است
و حال آنکه فعل با نفراده یعنی بی فاعل دلالت بر حدث میکند
تضمن و دلالت مطابقی ندارد بواسطه آنکه فعل موضوع است
از برای حدث و زمان و نسبت بفاعل معین و نسبت بفاعل
معین مفهوم و مستقل نمیگردد الا بعد از ذکر فاعل پس تا فعل را با فاعل
ذکر نکنند دلالة مطابقی نخواهد بود پس تضمن مستلزم مطابقه نباشد
و مصنف جواب گفته که مطابقه لازم تضمن و التزام است اعم از انکه
متحقق باشد یا مقدر یعنی هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود البته لفظ را
معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بر وی بمطابقه خواه بالفعل
فهم شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر متحقق شود فهم شود
چون ذکر فاعل در ما نحن فیه پس ولو تقدیرا اشارت باین

بودی
نه در نسخه اصل

جواب است و میتواند بود که جواب از سوال مقدر دیگر باشد که اعتراض
کرده اند که میتواند که لفظی موضوع باشد از برای یک معنی و استعمال
آن لفظ در جزء آن معنی کنند یا در خارج آن معنی که درین صورت
دلالت او بر جزء و خارج دلالت تضمن و التزام است و دلالت مطابقی
نیست و لو تقدیرا گفته یعنی اگرچه مطابقه درین صورت تحقیقی نیست
اما تقدیری است یعنی معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی
کنند دلالت بر آن بمطابقه خواهد بود و این دخل دوم اگرچه مشهور است
با هم در سوال مذکور نیست و هم در جواب اما در سوال بواسطه آنکه
استعمال در جزء و لازم بطریق مجاز است و مجاز را وضع نوعی هست
پس دلالت مطابقی خواهد بود و منشأ آن وضع نوعی اما مذکور
در جواب بواسطه آنکه و لو تقدیرا گفته است اشعار بر آنست که مذهب
او اینست که دلالت تابع اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت را
تابع وضع میدانست هیچ احتیاج بقید و لو تقدیرا نمی بود و درین
صورت دلالت مطابقی نیز نمی بود بواسطه آنکه لفظی را که استعمال
در جزء یا در خارج کنند البته وضع خواهد داشت و دلالت مطابقی

محقق بر موضوع له خواهد داشت خواه استعمال لفظ در آن موضوع له
بکنند یا نه و این کافی نیست پس التزام آنکه مطابقه در هیچ تقدیر است نه
تحقیقا دلالت بر آنکه مذهب او اینست که دلالت تابع اراده است
و این نقیض آنچیزیست که در مطول قرار داده چه در مطول رد این مذهب
نموده و میتواند بود که و لو تقدیرا اشعار بر خلاف باشد که بعضی
میگویند که دلالت تابع اراده است و بعضی میگویند که دلالت تابع
وضع است پس آنکه دلالت را تابع وضع دانند هر جا که تضمن یا التزام
متحقق شود مطابقه تحقیقا لازم نیست که باشد بلکه گاه تحقیقا خواهد بود
و گاه تقدیرا پس مصنف گفته که مطابقه لازم تضمن و التزام است
اگرچه تقدیرا باشد اشاره باین که استلزام علی المذهبین واقع است
و لا عکس یعنی مطابقه مستلزم تضمن و التزام نیست بدانکه هر گاه که نسبت
دهند مطابقه و تضمن و التزام را بیکدیگر بطریق استلزام شش صورت
احتمال دارد استلزام مطابقه تضمن را و عکس آن و استلزام مطابقه
التزام را و عکس آن و استلزام تضمن التزام را و عکس آن پس شش احتمال
شد چهار احتمال واقع نیست و آن آنست که مطابقه مستلزم تضمن باشد.

تضمن ؟

و مطابقه مستلزم التزام باشد و تضمن مستلزم التزام باشد و التزام مستلزم
تضمن باشد دو واقع است یکی آنکه تضمن مستلزم مطابقه باشد
و دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقه بوده باشد اما مطابقه چرا مستلزم نیست
بواسطه آنکه میتواند بود که لفظی موضوع باشد از برای معنی بسیطی
پس مطابقه باشد بی تضمن و اما آنکه مطابقه مستلزم التزام نیست
بواسطه آنکه میشاید که لفظی موضوع باشد از برای معنی که او را لازم ذهنی
نباشد پس مطابقه باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند وجود معنی را که لازم
ذهنی نداشته باشد بلکه شاید که هر معنی که متصور شود لازمی با وی
متصور شود غایتش آنکه علم با آن لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند
این که مطابقه مستلزم تضمن نیست راست است اما نمیتواند بود که مطابقه
مستلزم التزام نباشد بواسطه آنکه اقلا هر شیء که هست این را لازم
دارد که او نهایت غیر ها و این مذهب امام فخر است جواب گفته اند
که آیا ازین لازم چه لازم میخواهد اگر لازم ذهنی میخواهد این لازم ذهنی نیست
بواسطه آنکه بسیار است که شیء در ذهن در می آید و انها لیت غیر ها
در نمی آید و اگر از لازم خارجی میخواهد لازم خارجی معتبر نیست و چون

لازم ؟

دانستی که دلیل استلزام مطابقه التزام را تمام نیست و همچنین
دلیل عدم استلزام نیز تمام نیست پس اولی درین مسئله توقف است و اما استلزام
تضمن التزام را بعینه حکم استلزام مطابقه است التزام را پس اولی
در هردو توقف است و اما استلزام التزام تضمن را حکم استلزام مطابقه است
تضمن را زیرا که معنی بسیط را اگر لازم ذهنی باشد بی مطابقه و التزام
خواهد بود بی تضمن پس همچنانکه مطابقه مستلزم تضمن نیست التزام نیز مستلزم
تضمن نیست والموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة علی جزء المعنی فمرکب
یعنی لفظ موضوع اگر قصد کرده شود بجزء این لفظ دلالت بر جزء معنی
او مرکب است پس در تعریف مرکب چهار چیز باشد جزء لفظ جزء معنی دلالت
جزء لفظ بر جزء معنی یکی دیگر آنکه این دلالت مقصود باشد و از انتفاء هر قیدی
یکقسم مفرد حاصل میشود اول آنکه لفظ جزء داشته باشد که اگر جزء نداشته باشد
مفرد باشد همچون همزه استفهام دوم آنکه معنی جزء داشته باشد
که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد مثل لفظ الله که موضوع است
از برای ذات الهی و آن ذات جزء ندارد سیم آنکه جزء لفظ دلالت کند
بر جزء معنی که اگر لفظ جزء داشته باشد و معنی جزء داشته باشد اما جزء

لفظ دلالت بر جزء معنی نداشته باشد آن نیز مفرد است و این قسم
که جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی میتواند بود که اصلا دلالت نکند
بر معنی مثل زید که موضوع از برای ذات معین و جزء لفظ او اصلا
دلالت بر معنی نمیکند و میتواند بود که جزء لفظ دلالت بر معنی کند
اما آن معنی جزء معنی آن لفظ نباشد مثل عبد الله که موضوع است از برای
آن ذات و لفظ او دو جزء دارد یکی عبد دیگی اسم و معنی او نیز جزء
دارد و این جزء لفظ دلالت میکند بر معنی بواسطه آنکه عبد دلالت
میکند بر عبودیت و الله دلالت بر ذات واجب تعالی اما عبودیت
و آن ذات مقدس هیچیک جزء معنی عبد الله نیست چه آنکه دلالت نسبت
جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد که جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی
اما مقصود نباشد آن نیز مفرد است مثل حیوان ناطق هرگاه که
علم شخص انسانی سازند درین صورت لفظ او جزء دارد که حیوان است
و ناطق و معنی او نیز جزء دارد و این جزء لفظ دلالت بر جزء معنی او دارد
بوضع دیگر نه باعتبار وضع علمی بواسطه آنکه معنی حیوان باعتبار
وضع ترکیبی جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و این معنی جزء

آن

آن ذات نیست بواسطه آنکه آن ذات انسان با تشخص است و انسان حیوان
ناطق است پس جزء لفظ او دلالت کند بر جزء معنی او اما این دلالت مقصود نیست
از برای آنکه درین صورت از مجموع حیوان ناطق آن ذات میخواهند
و این نیست که از حیوان درین وضع علمی جسم نامی حساس متحرک بالاراده
خواهند بلکه حیوان باعتبار این وضع از قبیل زا است در زید و کسی
که لو تقدیرا حل کرده است باین طریق که مذهب ع آنست که دلالت
تابع اراده است لازم می آید بر وی که در تعریف مرکب قید قصد زاید باشد
بواسطه آنکه از دلالت قصد فهم میشود پس با ذکر دلالت احتیاج بذکر قصد
نباشد و از اینجا رجحان آن دو احتمال دیگر که در حل و لو تقدیرا مذکور شده
معلوم میگردد و محقق دوانی جواب گفته است که دلالت در اینجا
همان بمعنی اراده است و قید قصد توضیحی است اما تام خبر او انشاء
و اما ناقص تقییدی او غیره یعنی این مرکب یا تام است یا ناقص مرکب
تام آنست که صحیح السکوت باشد یعنی هرگاه متکلم سکوت کند مخاطب را
انتظار محکوم علیه پی محکوم به و محکوم به پی محکوم علیه نماند و مرکب
تام بر دو قسم است خبر و انشاء خبر آنست که نظر بمفهوم او کرده قطع نظر

است ؟

از قایل و واقع احتمال صدق و کذب داشته باشد و قید قطع نظر از قایل
و واقع کردیم تا لازم نیاید که اخباری که احتمال کذب ندارد به واسطه آنکه
از کسی صادر شده که احتمال وقوع در حق وی نیست مثل معصومین
یا به واسطه آنکه بدیهی است مثل النار حارة از تعریف بیرون رود چه این
اخبار معهود ایشان قطع نظر از حال قایل و علم به واقع ثبوت چیزی است
از برای چیزی یا سلب چیزی است از چیزی و این دو معنی احتمال
صدق و کذب دارند و انشا آنست که احتمال صدق و کذب
نداشته باشد مثل امر و نهی و استفهام و غیر آن و مرکب تام خبری مثل
زید قایم و مرکب تام انشایی مثل ازید قایم و مرکب ناقص آنست که
صحیح السکوت نباشد یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت مخاطب را انتظار محکوم علیه
یا محکوم به و محکوم به یا محکوم علیه باشد و مرکب ناقص بر دو قسم است
تقییدی و غیر تقییدی و مرکب تقییدی آنست که جزء ثانی قید اول
باشد یعنی مخصص اول باشد خواه به اضافه مثل غلام زید و خواه به وصف
مثل حیوان ناطق و خواه به غیر اینها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید
ضارب است و بعضی عبارات قوم موهم انحصار مرکب تقییدی است

خبر

در دو قسم توصیفی و اضافی و الحق خلافه کما مر و مرکب غیر تقییدی آنست
که ثانی قید اول نباشد مثل فی الدار و خمسة عشر و الا مفرد یعنی اگر قصد کرده نشود
به جزوی از لفظ موضوع دلالت بر جزء معنی وی آن لفظ مفرد است
و معلوم شد که اقسام وی چهار است و هو ان استقل نوع الدلالة بهیئته
علی احد الازمنة فکلمة و بدونها اسم و الا فاداة چون فارغ شد از تقسیم
لفظ موضوع به مفرد و مرکب شروع کرد در تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب
و مقدم داشت تقسیم مفرد را زیرا که مقدم است بر مرکب بالطبع و مفرد در قسمت
اسم و کلمه و اداة از برای آنکه معنی وی مستقل است یا مستقل نیست
اگر مستقل است یا دلالت میکند بهیئته بر احد ازمنه ثلثه یا نه اگر دلالت میکند
کلمه است و اگر اینچنین نباشد اسم است خواه آنکه اصلا دلالت نکند
یا اگر دلالت کند لیکن بهیئة نباشد مثل لفظ زمان و ماضی و حال
و مستقبل و اگر مستقل نیست در دلالت بر معنی اداة است
و مراد از هیئة آن صورتیست که حاصل میشود کلمه را باعتبار حرکات
و سکنات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی و قید بهیئته
در تعریف کلمه به واسطه آن کرد که تا مثل لفظ ماضی و حال و مستقبل

بدر روند زیرا که اینها اگرچه مستقل اند و دلالت میکنند بر احد ازمنه
ثلاثه اما این دلالت بهیئة نیست بلکه بحسب ماده و دلالت میکنند
بزمان و لهذا دیگر الفاظ که بروزن اینها اند دلالة بر زمان نمیکنند
و شرط کرده اند بودن هیئة ماده موضوع متصرف فیها و قید موضوع کردیم
تا مثل لیق بدر روند بواسطه آنکه هیئة تقرّر در وهست لیکن دلالة نمیکند
بر احد ازمنه ثلثة بواسطه آنکه موضوع نیست و قید متصرف فیها کردیم
تا جوامد بدر روند و جامد آنست که نه مشتق باشد و نه مشتق منه پس مثل
نجر و حجر اگرچه هیئة ایشان مثل هیئة نصر است و ماده موضوعست
لیکن متصرف فیها نیست بنابران دلالة بهیئة بر زمان ماضی نمیکنند
و سبب عدم استقلال حرف در دلالة بر معنی بعضی گفته اند آنست که چون
معنی او آلة ملاحظه غیر است مثل فی که معنی او ظرفیة است خاص و این
ظرفیت خاص متعقل نمیتوان کرد بدون متعلق پس معنی او مستقل نباشد
و بعضی دیگر گفته اند که معنی حرف مستقل است در ملاحظه و عدم
استقلال حرف در دلالة آنست که واضع شرط کرده است در دلالة
حرف بر معنی ذکر متعلق وی پس فی معنی او ظرفیه مطلق است هیچ لفظ

ظرفیة

ظرفیة که نیز موضوعست از برای مطلق ظرفیة لیکن واضع شرط کرده است
در دلالت فی بر معنی ظرفیة ذکر متعلق مثل دار بخلاف ظرفیه که در دلالة او
بر معنی ظرفیة ذکر متعلق شرط نکرده اند اعتراض کرده اند که بنابرین
تعریف لازم می آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل کان
زیرا که کان مستقل نیست در دلالة بر معنی از برای آنکه معنی او کون رابطی است
و کون رابطی نمی باشد الا میانه دو شیء پس معنی کان مفهوم نمیشود
الا بعد از ذکر لفظی چند که دلالت کند بر آن دو چیز پس مستقل نباشد
و حال آنکه نحویان افعال ناقصه را داخل در فعل شمرده اند جواب گفته اند
.بود ا که میتواند که نحویان اورا داخل فعل شمرده باشند و منطقیان اورا
داخل ادات است زیرا که نحویان را نظر بلفظ است و چون افعال
ناقصه را شریک یافته اند با افعال تامه در احوال و احکام
لفظی مثل دخول قد و سین و سوف و سایر خواص فعل اورا داخل افعال
شمرده اند و چون منطقیان را نظر در معنی است دیافته اند که معنی
این افعال موافق معنی ادوات است در عدم استقلال از جهت اینها را
داخل کرده اند در ادوات و لهذا گفته اند ایشان که رابطه

موادّه است و رابطه بر دو قسم است زمانی و غیر زمانی رابطه
زمانی را افعال گرفته اند و برین جواب اعتراض کرده اند که افعال
ناقصه اگر چه باعتبار معنی حدثی مستقل نباشد لیکن باعتبار معنی زمانی
مستقل اند زیرا که کان که معنی او کوانیست در زمان ماضی جواب گفته اند
که کان باعتبار معنی زمانی نیز مستقل نیست زیرا که زمان ظرف نسبت است
و قید اوست پس فهم او بعد از فهم نسبت است و نسبت مستقل نمیشود
الا بذکر فاعل پس زمان مستقل نشود الا بذکر فاعل پس باعتبار معنی
زمان نیز مستقل نباشد والفرد ان اتحد معناه فمع تشخصه وضعا علم و الا ف
معقول مطلق آخر است یعنی آخر ایضا بمعنی رجع رجوعا و این اشارة است
بآنکه این تقسیم دیگر است مطلق مفرد را و مخصوص باسم نیست و آنکه جمهور
تقسیم کرده اند اسم را باین اقسام محل نظر است زیرا که این اقسام
مخصوص اسم نیستند بلکه در کلمه و ادات نیز یافته میشوند زیرا که کلمه مشترک
می باشد مثل عسعس که بمعنی اقبل و ادبر آمده است و منقول نیز می باشد
مثل صلی که در اصل بمعنی دعاست و اهل شرع او را نقل کرده اند
بکند از ارکان مخصوصه و حقیقت و مجازی باشد مثل قتل که موضوع است

ناقصه؟

از برای

از برای کشتن پس استعمالش در ان بحقیقت خواهد بود و بمعنی ضرب شدید
بمجاز مستعمل می باشد و ادات نیز مشترک می باشد مثل من که مشترک است
میانه تبیین و تبعیض و حقیقت و مجازی باشد مثل فی هر گاه که استعمال کنند
در ظرفیه حقیقت است و هر گاه که استعمال کنند بمعنی علی مجاز است و لهذا
ابن سینا در شفا گفته که مراد ما از کلمه در این تقسیم مطلق لفظ مفرد است
پس بنا برین مصنف تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته است که اگر مفرد
اگر متحد المعنی است یعنی یک معنی دارد پس اگر آن معنی متشخص است بحسب
وضع علم است بر مذهب نحاة و جزئی حقیقی است بر مذهب منطقی و مراد
از تشخص معنی آنست که مقول شود بر کثیرین و قید تشخص بحسب وضع
این فایده دارد که اسماء اشارة و موصولات و ضمایر از تعریف علم
بیرون روند بواسطه آنکه اگر چه معنی ایشان متحد است و متشخص است اما
بحسب وضع نیست بلکه این تشخص بحسب استعمال است بواسطه آنکه ایشان موضوعند
از برای معنی کلی مثل هذا که موضوع است از برای مطلق مشار الیه قریب
و این معنی کلی است اما استعمال میکنند او را در جزئیات و این بنا بر
مذهب جمعی از نحاة است که وضع اسماء اشارة و نظایر او را عام

در اصل؟

میدانند و موضوع له ایشان را نیز عام میدانند اما آنکس که وضع اسماء اشاره را
عام میداند و موضوع له را خاص یعنی هذا مثلاً موضوع است بیک وضع
از برای هر فرد از افراد مشار الیه قریب پس نزد او اسماء اشاره و نظایر این
بعید الاتحاد معنی بیرون میبرد زیرا که درین صورت معنی ایشان کثیر است
و باید دانست که وضع شی از برای شی چهار احتمال دارد وضع عام و موضوع له
عام و موضوع له خاص و وضع خاص و موضوع له خاص و وضع خاص
و موضوع له عام اما احتمال رابع صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص آنست
که درحین وضع آله ملاحظه معنی جزئی باشد مثل لفظ زید که موضوع است
از برای ذات مشخص و آن ذات درحال وضع ملحوظ است بوجه
جزئی پس موضوع له خاص امری کلی نتواند بود بواسطه آنکه ملاحظه معنی کلی
بوجه جزئی نمیتوان کرد پس در وضع خاص موضوع له عام نتواند بود وضع
عام آنست که درحین وضع آله ملاحظه امری کلی باشد پس اگر لفظ موضوع
باشد از برای همین امر کلی درین صورت وضع عام است و موضوع له عام
مثل وضع انسان از برای حیوان ناطق که هم وضع عام است زیرا که
آله ملاحظه امر کلی است که آن حیوان ناطق است و موضوع له نیز

عام

وضع عام ؟

در وضع ؟

بوده ؟

در ای ؟

عام است زیرا که انسان را وضع کرده اند از برای همین حیوان ناطق و اگر
آن لفظ موضوع نباشد از برای آن امر کلی بلکه موضوع باشد از برای
افراد آن کلی درین صورت وضع عام است زیرا که آله ملاحظه یعنی
جزئی امر کلی بوده است چه ملاحظه جزئیات بوجه کلی میتواند کرد و موضوع له
خاص است زیرا که موضوع له درین صورت جزئیات اند مثل اسماء
اشاره بر مذهب بعضی از فضلا زیرا که وضع کرده اند او را از برای
هر یک ازین جزئیات مخصوص اما درحین وضع آله ملاحظه امر کلی بوده است
و بدو به متواطی آنست که افراده یعنی و اگر چنین نباشد یعنی معنی او متحد
باشد و متشخص نباشد بحسب وضع یعنی مقول شود بر کثیرین آن کلی است
و این کلی متواطی است اگر متفاوت نباشد افراد او یعنی صدق این کلی
بر جمیع افراد مساوی باشد مثل انسان که صادق می آید بر افراد خود
علی السویه و مشکک آنست که تفاوت با ولیه او و لویه یعنی و این کلی
مشکک می باشد اگر متفاوت باشد افراد او با ولیه یا اولویه و معنی
اولیت آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقدم باشد بر بعضی
دیگر تقدم بالعلیه یعنی صدق این کلی بر بعضی افراد علت صدق این کلی باشد

٥٠

بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر واجب که علت صدق موجود است بر ممکن
زیرا که ممکن موجود است بواسطه آنکه موجود است و معنی اولویة آنست
که صدق این کلی بر بعضی افراد مقتضی ذات آن فرد باشد و بر بعضی دیگر
مقتضی ذات آن فرد نباشد مثل صدق موجود بر واجب که مقتضی ذات
واجبست و صدق موجود بر ممکن نه مقتضی ذات اوست بلکه بواسطه
شیء دیگر است که آن واجبست و بدانکه تشکیک بر چهار وجه میباشد
تشکیک باولیة و تشکیک باولویة و تشکیک بشدة و ضعف و تشکیک
بزیادتی و نقصان اما تشکیک باولیة و اولویة را ذکر کردیم و تشکیک
بشدة و ضعف آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد اشد باشد از بعضی
دیگر باین که آثار این کلی در بعضی افراد بیشتر ظاهر باشد از بعضی
دیگر مثل بیاض که اثر آن که تفریق بصر است در بعضی افراد که آن ثلج است
اکثر است از بعضی دیگر که آن کاغذ است و بعضی اشدیة را باین معنی قرار گرفته
که عقل انتزاع این کلی از بعضی افراد بیشتر نماید که از بعضی دیگر و زیادتی
و نقصان نیز بهمان دو وجه است که در شدت و ضعف را اطلاق میکنند
در کیفیات مثل سیاهی و سفیدی و زیادتی و نقصان را اطلاق میکنند

واجب ح

معنز ح

گفته شد و فرق میانه شدة و ضعف و در زیادة و نقصان بهمان است که شدة و ضعف ح

در مثل

٥١

در مثل مقدار که کلی است که اثر آن که قابلیة قسمت است در دو گز بیشتر است
تا در یک گز یا آنکه معنی مقدار را از دو گز بیشتر می یابد عقل که از یک گز و مصنف
ذکر نکرده است این دو قسم را در عبارت خود پس گویا که ذکر اولیت
و اولویة در کلام او بطریق تمثیل است نه بطریق حصر پس گویا که درین
قولست که آن تفاوت باولیة او اولویة مثلا یا آنکه اولویة را بطریقی اخذ کنیم
که شامل این دو قسم باشد پس گوییم که اولویة بمعنی انسبیت و الیقیت است
و این معنی شامل اشدیة و ازیدیة نیز هست زیرا که صدق کلی بر بعضی
افراد هرگاه که اشد یا ازید باشد از بعضی دیگر صدق آن بر آن بعضی اولی
و انسب خواهد بود از آن بعضی دیگر و ان کثر فان وضع لکل فمشترک
والا فان اشتهر فی الثانی فمنقول ینسب الی الناقل و الا فحقیقة و مجاز
یعنی و این مفرد اگر کثیر المعنی است یعنی معنی متعدد است پس اگر وضع کرده اند
این مفرد را از برای هر یک از این معانی متعدد ابتدائی ملاحظه مناسبت
با وضع سابق پس آنرا مشترک گویند مثل عین که موضوعست ابتدا از برای
چشم و چشمه و زانو و غیر اینها و اگر وضع نکرده اند از برای هر یک از معانی
متعدده ابتدا خواه آنکه وضع نکرده باشند یا آنکه وضع کرده باشند

کلیات ا

کلا

این مفرد را

نه از برای هر یک ملکه از برای بعضی موضوع باشد و در باقی منقول شده باشد
بمناسبت باین معانی یا آنکه وضع کرده باشند لیکن ابتدا نباشد ملکه وضع
کرده اند ثانیا از برای بعضی معانی بنا بر مناسبت با معنی سابق پس اگر مشهور
شده است این مفرد در ثانی بحیثیتی که در اول متروک شده باشد
آنرا منقول میگویند و منقول نسبت داده میشود بناقل و این ناقل
یا شریعت یا عرف پس اگر ناقل شریعت آنرا منقول شرعی میگویند
مثل صلوة که در اصل موضوعست از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع
او را بمعنی ارکان مخصوصه و اگر ناقل عرفست یا عرف عام است
یا عرف خاص است پس اگر ناقل عرف عامست آنرا منقول عرفی
میگویند مثل دابه که در اصل موضوعست از برای کل ما یدب علی الارض یعنی
هرچه روی زمین جنبد و اهل عرف عام او را نقل کرده اند بصاحب قوائم
اربع که آن خیل و بغال و حمیر است و اگر ناقل عرف خاص است آنرا
منقول اصطلاحی میگویند مثل فعل که در اصل موضوعست از برای
حدثی که صادر میباشد از فاعل و نحاة او را نقل کرده اند بکلمه که دلالت کند
بر معنی فی نفسه و مقترن باشد باحد از منه ثلثه و الا یعنی و اگر مشهور نشده است

شودا

استعمال

استعمال این مفرد در ثانی و این باین وجه خواهد بود که وضع نکرده باشند او را
از برای معنی ثانی بمناسبت اول پس اگر استعمال کنند او را در معنی موضوع له آنرا
حقیقت گویند و ~~اگر استعمال کنند در غیر معنی موضوع له آنرا حقیقت گویند و~~ اگر استعمال کنند
در غیر معنی موضوع له آنرا مجاز گویند پس حقیقت لفظی را گویند که مستعمل باشد
در موضوع له و مجاز لفظی که مستعمل باشد در غیر موضوع له فصل المفهوم ان
امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی و الا فکلی مفهوم یعنی ما حصل عند العقل
و آن چیزی که در عقل در می آید صورتی دارد که بنفس قائمست و ذی صورتی
دارد که در ذهن موجود و حاصل است و آن صورت را علم میگویند
و فرق میان این دو بالذاتست نزد قایلان بشبح و بالاعتبار است
نزد محققان که قایلند بحصول ماهیات بانفسها در ذهن گویند که مفهوم
مثلا که در ذهن در آید از آن حیثیت که صورتیست شخصی که قایم است
بنفس علم و از آن حیثیت که ماهیت است در ذهن موجود معلوم است و این
مفهوم اگر ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین پس جزئی است و اگر
ممتنع نباشد فرض صدق او بر کثیرین پس کلی است و قید فرض در تعریف
جزئی بواسطه آن کرده که اگر قید نمیکرد و هر تعریف میکرد و جزئی را بالمفهوم

و نه ثانیا ام

وذی صورت را معلوم و مفهوم نیز میگویند

ماهیته زید ا

که ممتنع باشد صدق او بر کثیرین و کلی را نیز برین قیاس لازم می آید که بعضی
از کلیات داخل در جزئی شوند مثل واجب الوجود که کلی است
یعنی ذاتی که وجود او از خود وی باشد و تعریف جزئی بر وی صادق است
بواسطه آنکه ممتنع است صدق او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند
که شما تعریف کرده اید کلی را بجزئی که ممتنع نباشد فرض صدق او بر کثیرین
و حال آنکه بر زید که جزئی است صادق است که ممتنع نیست
فرض صدق او بر کثیرین بواسطه آنکه فرض میتواند کرد که اگر زید بر کثیرین
صادق می آید کلی میشود پس لازم آید که زید کلی باشد و حال آنکه جزئی است
جواب گفته اند که فرض بدو معنی می باشد گاه بمعنی تقدیر همچنانکه
در شرطیات می باشد و گاه بمعنی تجویز عقل و در اینجا فرض بمعنی
تجویز عقل است پس کلی این معنی داشته باشد که ممتنع نباشد که عقل
تجویز کند که بر کثیرین صادق آید برین معنی هیچ اعتراض نمی آید و بعضی
اعتراض کرده اند که گاه می باشد که شخصی شبحی را دید و تجویز آن
میکند که زید باشد یا عمرو یا بکر یا خالد یا غیر آن و آن شبح جزئی است
و تعریف کلی بر وی صادق می آید بواسطه آنکه عقل تجویز آن میکند

که بر کثیر

که بر کثیرین که آن زید و عمرو و بکر است صادق آید جواب گفته اند که هرگاه که
شخصی شبحی را از دور دید تجویز آن میکند که این یا زید باشد یا عمرو یا بکر
بطریق بدلیت که اگر زید باشد عمرو نخواهد بود و اگر عمرو باشد بکر نخواهد بود
و هرگز تجویز نمیکند که زید و عمرو و بکر با هم باشند بالبدلیه و نمیخواهیم ما از کلی مگر آن معنی
که عقل تجویز صدق او بر کثیرین علی الاجتماع نماید چنانچه بر سبیل بدلیت
بر شبح صادق می آید حقیقةً نمی داند یا بکر بود احدی نه بر کثیر امشعب افراده
او امکنت و لم توجد او وجد الواحد فقط مع امکان الغیر او امتناعه و الکثیر
مع التناهی او عدمه و این مفهوم که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین
شش احتمال دارد یا ممتنع الافراد است یعنی در خارج اصلا بر جزئی
صادق نمی آید مثل شریک باری یا ممکن الافراد است و این ممکن الافراد چهار
قسم است یا آنست که در خارج هیچ فرد او یافت نشده است مثلا عنقا
یا آنست که در خارج یک فرد یافت شده است و باقی ممکن مثل کوکب
نهاری یعنی کوکبی که در روز نور بخشد که در خارج یک فرد او که شمس است
یافت شده است و دیگر افراد که یافت نشده ممکن است یا آنست
که یک فرد در خارج یافت شده باشد و باقی افراد ممتنع باشد مثل واجب الوجود

عقل؟

صادق نمی آید

که در خارج یک فرد او که باری تعالی است موجود است و دیگر افراد
ممتنع است یا آنست که این ممکن الافراد کثیر الافراد است و این ممکن الافرادی
که کثیر الافراد است میتواند که افراد او متناهی باشد مثل کوکب سیاره
که آن هفت است و میتواند بود که غیر متناهی باشد معلومات خدای تعالی
و اعتراض کرده اند که شما یک قسم ممکن الافراد را واجب الوجود شمرده اید
که در خارج یک فرد او یافت شده است و باقی افراد ممتنع است
پس چون او را ممکن الافراد توان گفت که بواسطه آنکه افراد جمع فرد است
و جمع را اطلاق بر سه و ما فوق میکنند پس بایستی که اقلا سه فرد او
ممکن بودی با وجود این دخل در ممکن الافراد توانست کرد و جواب گفته اند
که مراد از افراد جنس فرد است و جنس را اطلاق بر یک و بیشتر
میکنند و دیگر جواب گفته اند که اشتقاق افراد که او ذکر کرده ایم ثبت
موجبه کلی است یعنی ممتنع باشد جمیع افراد او لاکن رفع او کرده است
یعنی همچنین نباشد که جمیع افراد او ممتنع باشد و این اعم از آنست
که یک فرد ممکن باشد یا بیشتر بواسطه آنکه رفع ایجاب کلی متحقق میشود
در ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض کرده اند که ممکن الافراد که شما

گفته اید

گفته اید ازین امکان چه امکان میخواهید یا امکان عام میخواهید یا خاص اگر امکان
عام میخواهید که سلب ضرورة باشد از جانب مخالف خواه ممکن الوجود باشد
یعنی عدمش ضروری نباشد و این شامل واجب است و خواه ممکن العدم باشد یعنی
وجودش ضروری نباشد و این شامل ممتنع است پس ممتنع قسمی از ممکن باشد
و حال آنکه شما او را قسیم ممکن ساخته اید در آنجایی که گفته اید که امتناع افراد او
الممکنة پس لازم می آید که قسم شی را قسیم شی ساخته باشید و اگر از امکان
خاص میخواهید که سلب ضرورت باشد از جانبین یعنی وجود و عدمش هر دو باید که هیچکدام
ضروری نباشد پس درین صورت ممکن و واجب قسیم یکدیگر باشند
و حال آنکه شما واجب را قسم ممکن ساخته اید پس لازم می آید که قسیم
شی را قسم آن شی ساخته باشید جواب گفته اند که ما از امکان
امکان عام مقید بطرف وجود میخواهیم یعنی ممکن الوجود باشد یعنی عدمش
ضروری نباشد و ممتنع آنست که عدمش ضروری باشد پس قسیم
ممتنع شامل واجب باشد فاندفع المحذور ان صدق الکلیان ان تغایر
فالکلیان متباینان و الا فان صدق کلیا من الجانبین فمتساویان
و نقیضاهما کذلک او من جانب فاعم و اخص مطلق و نقیضاهما

بالعکس والا من وجه و بین نقیضین تباین جزئی کالمتباینین هر دو کلی که هست
میانه ایشان یکی از چهار نسبت البته تباین یا تساوی یا عموم و خصوص
مطلق یا عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه یا آنست که میانه دو کلی
یا تفارق کلی است یعنی هیچکدام از کلیتین بر فرد دیگری صادق نمی آید
پس نسبت میان ایشان تباین است مثل انسان و حجر که انسان بر هیچ
فردی از حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فردی از انسان صادق نمی آید
و مرجع تباین دو سالبه کلی است بواسطه آنکه عدم صدق این کلی
بر جمیع افراد آن سالبه کلی مثل لا شیء من الانسان بحجر و عدم صدق آن کلی
بر جمیع افراد این سالبه کلی دیگر است مثل لا شیء من الحجر بانسان
و اگر تفارق نباشد کلیا چار باشد فی الجمله تصادق بود و این
تصادق فی الجمله اعم از آنست که باشد کلی از جانبین یا کلی از یک
جانب یا از هیچ جانب کلی نباشد پس اگر تصادق کلی باشد از جانبین
یعنی از هر کدام از کلیتین بر جمیع افراد دیگری صادق آید نسبت تساوی
خواهد بود و مرجع تساوی دو موجبه کلی است بواسطه آنکه صدق
هر یک ازین کلیتین بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق

تصادق

دو موجبه کلیه است مثل انسان و ناطق که انسان بر جمیع افراد

بر جمیع

بر جمیع افراد انسان صادق می آید و اگر تصادق باشد کلیا از جانب
واحد یعنی هر یک کلی بر جمیع افراد دیگری صادق می آید و آن کلی دیگر
بر جمیع افراد این صادق نیاید پس نسبت عموم و خصوص مطلق است
مثل انسان و حیوان بر جمیع افراد انسان صادق می آید و انسان
بر جمیع افراد حیوان صادق نمی آید پس مرجع عموم و خصوص مطلق
یک موجبه کلی و یک سالبه جزئی باشد بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع
افراد اخص موجبه کلیه است مثل کل انسان حیوان و عدم صدق اخص
بر بعضی از افراد اعم سالبه جزئیه است مثل بعض الحیوان لیس بانسان
و اگر تصادق از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تصادق باشد جزئی
از جانبین یعنی هر یک ازین دو کلی بر بعضی از افراد دیگری صادق
آید پس عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثل انسان و ابیض که انسان
بر بعضی از افراد ابیض صادق می آید و ابیض بر بعضی از افراد انسان
صادق نمی آید و مرجع عموم و خصوص من وجه یک موجبه جزئی است
و دو سالبه جزئی و باین معنی گویند که عموم و خصوص من وجه یک ماده
اجتماع میدارد و دو ماده افتراق اگرچه در واقع دو موجبه جزئیه

که حیوان

صادق خواهد بود چه صدق هر یک بر بعضی افراد دیگری یکی موجبه
جزئی است مثل بعض الانسان ابیض و بعض الابیض انسان لیکن چون عکس
موجبه جزئی همان موجبه جزئی است پس موجبه جزئی موجبه جزئی دیگر را
لازم دارد ذالبته ازین جهت اکتفا بیک موجبه جزئی کرده اند بخلاف
سالبه جزئی که او عکس ندارد اما صدق دو سالبه جزئی از آن جهت
که عدم صدق کلی از هر جانبی رفع ایجاب کلی است و رفع ایجاب
کلی سلب جزئی است مثل بعض الانسان لیس بابیض و بعض الابیض
لیس بانسان و اعتراض کرده اند که همچنانکه نسبت میانه دو کلی چهار است
میانه دو جزئی و کلی و جزئی همین نسبت مذکوره می باشد چرا مصنف بیان
آن نکرد جواب گفته اند که چون درین علم بحث میکنند از شی که کاسب
و مکتسب باشد و جزئی نه کاسب است و نه مکتسب ازین جهت بیان آن
نکرد و بدانکه قوم بیان کرده اند که میانه هر دو کلی که یکی ازین نسبت اربع
محقق شود میانه نقیضین آن دو کلی چه نسبت خواهد بود و تفصیل این
مقام
قوم آنست که دو کلی که میان ایشان تساوی باشد میان نقیضین
ایشان نیز تساوی خواهد بود یعنی هر یک ازین نقیضین بر دیگری

صادق آید صدق کلی که اگر احد النقیضین بر دیگری صادق نیاید عین آن
نقیض
نقیض باید که بران دیگر صادق آید و الا ارتفاع نقیضین لازم آید و درین
صورت که عین این نقیض بر نقیض دیگر صادق آید نمیتواند بود که عین آن
نقیض دیگر بر وی صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید
پس احد العینین بدون دیگری یافت شده باشد پس میانه عینین تساوی
نباشد و حال آنکه میانه عینین تساوی است پس معلوم شد
که نقیض متساویان متساویانند مثل انسان و ناطق که دو کلی اند
و نسبت میان ایشان تساوی است بواسطه آنکه انسان بر جمیع
افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق
می آید و میانه نقیض انسان که لا انسان و لا ناطق باشد هم
تساوی است یعنی لا انسان بر جمیع افراد لا ناطق صادق می آید
و لا ناطق بر جمیع افراد لا انسان صادق می آید که اگر لا انسان
بر جمیع افراد لا ناطق نیاید عین او که انسانست بر لا ناطق صادق
خواهد آمد یا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و درین صورت که انسان
بر لا ناطق صادق آید عین لا ناطق که ناطق باشد بر لا ناطق صادق

نمیتواند آمد بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم آید پس انسان بدون ناطق
یافت شده باشد و میانهٔ ایشان تساوی نباشد و حال آنکه میانهٔ انسان
و ناطق تساوی است و باین مسئله اشارت نموده مصنف بقوله و نقیضاهما
کذلک و دو کلی که میانهٔ ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میانهٔ نقیض
ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود در عکس یعنی نقیض اعم اخص میشود
و نقیض اخص اعم میشود یعنی نقیض اخص می باید که بر جمیع افراد نقیض
اعم صادق آید و لازم نیست که نقیض اعم بر هر فرد نقیض اخص صادق
آید اما اول زیرا که اگر نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق
نیاید عین اخص بر افراد نقیض اعم صادق آید چه ارتفاع نقیضین محالست
لیکن عین اعم بر نقیض اعم صادق نتواند آمد چه اجتماع نقیضین محالست
پس لازم آید صدق اخص بدون اعم پس اخص اخص نبوده باشد
و اما ثانی یعنی آنکه نقیض اعم لازم نیست که بر نقیض اخص کلیا صادق آید
زیرا که اگر نقیض اخص کلیاً صادق آید و ثابت شد که نقیض اخص کلیا
بر نقیض اعم صادق است البته لازم آید که میانهٔ نقیض اخص و نقیض
اعم تساوی باشد پس میانهٔ نقیضین ایشان که عین اعم و عین اخص است

مرآید

بر بعض

اعم بر بعض ۱۲

نیز

نیز می باید که تساوی باشد بدلیلی که قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان
عینین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلا انسان و حیوان که میانهٔ ایشان
عموم و خصوص مطلق است و انسان اخص مطلق است و حیوان اعم مطلق
میانهٔ نقیضین ایشان که لاانسان و لاحیوان باشد عموم و خصوص مطلق است
بر عکس یعنی لاانسان اعم مطلق است و لاحیوان اخص مطلق یعنی لاانسان
بر کل افراد لاحیوان صادق آید و لاانسان صادق خواهد آمد بر بعض لاحیوان
یا ارتفاع نقیضین لازم میاید و انسان که بر لاحیوان صادق آید حیوان
صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بدون
حیوان یافت شده باشد پس انسان اخص از حیوان نبوده باشد
و لازم نیست که لاحیوان بر کل لاانسان صادق آید که اگر لاحیوان بر کل
لاانسان صادق آید و ثابت شد پیش ازین که لاانسان بر کل لاحیوان
صادق می آید پس میانهٔ ایشان تساوی باشد و بقاعده که قبل ازین مذکور شد
میانهٔ نقیض ایشان که انسان و حیوان باشد تساوی باشد و حال آنکه
میانهٔ ایشان عموم و خصوص مطلق است و الی هذا المعنی اشاره بقوله
و نقیضاهما بالعکس و دو کلی که میانهٔ ایشان عموم و خصوص من وجه باشد

نمی تواند بود که بر لاحیوان ۱۲

المص ۱۲

میانه نقیض ایشان تباین جزئی است و تباین جزئی عبارتست از صدق
کل واحد از مفهومین بر دیگری فی الجمله یعنی اعم از انکه با هم نیز صادق آیند
و ح نیز میانه ایشان عموم من وجه خواهد بود یا با هم اصلا صادق نیاید
و ح میانه تباین کلی خواهد بود پس تباین جزئی جنس است که در تحت او
دو نوع مندرج است یکی عموم من وجه و دیگر تباین کلی و معنی این مسئله آنست که
میانه نقیضین اعم و اخص من وجه تباین جزئی است مجرد از خصوصیة
این دو فرد که گاه در ضمن عموم من وجه متحقق میشود و گاه در ضمن تباین کلی چه اگر
همیشه در ضمن عموم من وجه بودی مثلا بایستی گفت نقیضهما عموم
~~من وجه و همچنین اگر همیشه تباین کلی بودی بایستی گفت که بین نقیضیهما~~
تباین کلی پس مدعی مرکب از دو جز شد اول انکه بین النقیضین تباین
جزئی البته خواهد بود دوم انکه این تباین جزئی مجرد از خصوصیة فردین است
اما اول بواسطه انکه عموم و خصوص من وجه آنست که احد الکلیتین جزئیا
بر یکدیگر صادق آید و هر یکدیگر نیز صادق آید پس کل واحد از عینین با نقیض
دیگری یافت شود و هر گاه که کل واحد از عینین با نقیض دیگری
یافت شود کل واحد از نقیضین با عین دیگری یافت شده باشد

بس کل واحد از نقیضین بدون دیگر یافت شده باشد

و این تباین جزئی است و اما دوم انکه یعنی انکه این تباین جزئی گاه در
ضمن تباین کلی یافت میشود و گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه بواسطه انکه
میانه انسان و ابیض مثلا عموم و خصوص من وجه است و میانه نقیضین ایشان
که لا انسان و لا ابیض باشد همان عموم و خصوص من وجه است
ماده اجتماع مثل فرس اسود ماده افتراق لا انسان از لا ابیض مثل
حجر ابیض و ماده افتراق لا ابیض از لا انسان مثل انسان اسود
و میانه نقیضین اعم و اخص من وجه گاه تباین کلی است
مثل عین اعم و نقیض اخص که حیوان باشد و لا انسان میان
ایشان عموم من وجه است ماده اجتماع فرس ماده افتراق حیوان
از لا انسان انسان ماده افتراق لا انسان از حیوان شجر و میانه نقیض
ایشان که لا حیوان و انسان باشد تباین کلی است بواسطه انکه لا حیوان
بر انسان صادق نمی آید و انسان نیز بر لا حیوان صادق نمی آید و همچنین
دو کلی که میانه ایشان تباین کلی باشد میانه نقیضین ایشان تباین جزئی است
مجرد از خصوص فردین اما تحقق تباین جزئی زیرا که چون کل واحد از عینین
که متباین اند صادق اند بر نقیض دیگری پس کل واحد از نقیضین خواهد بود

برعین دیگر پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدون دیگری
وهو المطلوب واما انکه این تباین جزئی در اینجا نیز در ضمن دو فرد است
کاه در ضمن عموم وخصوص من وجه وکاه در ضمن تباین کلی زیرا که میانه
انسان وحجر تباین کلی است ومیانه نقیضین ایشان که لا انسان و
لا حجر باشد عموم وخصوص من وجه است ماده اجتماع مثل شجر لا انسان
باشد ولا حجر باشد مثل حجر لا حجر باشد ولا انسان نباشد مثل انسان
ومیانه موجود ومعدوم تباین کلی است ومیانه نقیضین ایشان
که لا موجود ولا معدوم باشد نیز تباین کلی است بواسطه انکه ایشان نیز
بریکدیگر صادق نمی آیند وباین دو مسئله که مذکور شد اشاره کرده مصنف
بقوله وبین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین واعتراض کرده اند
که هر کلی را که شما نسبت کنید نقیض او را نیز در یلی او نیز نسبت کنید بخلاف
تباین کلی که نقیض او را بعد از همه ذکر کرده اند جواب گفته اند که اگر نقیض
تباین کلی را در پهلوی وی آورد تکراری شد یعنی این مضمون که وبین
نقیضیهما تباین جزئی مکرر در عبارت واقع میشود دیگر جواب گفته اند که
قطع نظر از تکرار این اخصر است بواسطه انکه نقیض تباین کلی وعموم

وخصوص من وجه را هر دو یک عبارت ادا کرده اند وگفته اند که
وبین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین ودیگر جواب گفته اند که مراد
از تباین جزئی که ما گفته ایم تباین جزئی است مجرد از خصوص فردین
ودانستن تباین جزئی باین وجه که مجرد از خصوص فردین باشد
موقوف بر دانستن فردین وچون فردین او یکی تباین کلی باشد
ویکی عموم وخصوص من وجه پس اولا ذکر عموم وخصوص من وجه کرد تا هر دو فردین او
معلوم او وبعد از ان نقیض تباین کلی را گفت ودیگر اعتراض کرده اند
که شما نسبت میانه هر دو کلی منحصر ساخته در چهار تباین کلی وتساوی
وعموم وخصوص مطلق وعموم وخصوص من وجه پس چه میگویید در تباین
جزئی که او یک نسبت است بین الکلیتین وورای این چهار پس حصر
نسبت در چهار صحیح نباشد جواب گفته اند که ما حصر نوع نسبت میانه
دو کلی میکنیم وتباین جزئی جنس است که متحقق میشود در ضمن دو نوع
تباین کلی وعموم وخصوص من وجه وقد یقال الجزئی للاخص یعنی گاه نسبت
که میانند اخص از شئ را جزئی واین را جزئی اضافی میگویند
واین جزئی که از پیش مذکور شد که مفهوم است که ممتنع باشد فرض صدق

نوع

او بر کثیرین او را جزئی حقیقی میگویند و سوا عم این عبارت دو معنی میتوان گفت
میتواند بود که ضمیر راجع باشد بجزئی که بیان نسبت باشد بیان جزئی اضافی
و جزئی حقیقی یعنی جزئی اضافی اعم است از جزئی حقیقی بواسطه آنکه هر جزئی حقیقی
جزئی اضافی است زیرا که اخص است از مفهومی کلی لا اقل موجود
و شی بخلاف جزئی اضافی که گاه جزئی حقیقی باشد و کلی می باشد جزئی مثل
زید و کلی مثل انسان و میتواند بود که ضمیر راجع باشد به اخص و سوا عم جواب
از سوال مقدر باشد گویا کسی اعتراض میکند که این تعریفی که شما از برای
جزئی اضافی کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه شامل جزئی حقیقی نیست
بواسطه آنکه شما تعریف کرده اید او را باخص قبل ازین چنین معلوم شد
که کلی است که صادق آید بر کلی دیگر کلیا و او بر و صادق نیاید کلیا
پس شامل جزئی حقیقی نباشد بواسطه آنکه جزئی حقیقی کلی نباشد پس جواب
گفته که این اخص اعم از آن اخص است یعنی مفهومی که صادق آید بر کلی
دیگر کلیا و او صادق نیاید بر و کلیا و این شامل جزئی و کلی هر دو است
و اخص که در اول مذکور شد کلی بود پس این اخص اعم از آن باشد و الکلیات
خمس یعنی کلی بر پنج قسمت نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام بواسطه آنکه

و اخص ؟

کلی را

کلی را هر گاه که نسبت بافراد خود دادند یا عین ماهیة افراد است
یا جزء ماهیة افراد است یا خارج از ماهیة افراد است این کلی که عین ماهیة
افراد است او را نوع میگویند مثل انسان که تمام ماهیة زید و عمر و بکر است
بواسطه آنکه ماهیة زید و عمرو و بکر حیوان ناطق است و انسان عین حیوان ناطق است
و این کلی که جزء ماهیة افراد باشد یا آنست که تمام مشترکست میانه آن ماهیة
و نوع دیگر بحیثیتی که ذاتی دیگر نباشد میانه آن ماهیة و نوعی دیگر خارج ازین
کلی که اگر باشد جزء آن باشد این را جنس میگویند مثل حیوان که جزء انسان
و فرس است بواسطه آنکه حیوان ناطق است و فرس حیوان صاهل است
و حیوان تمام مشترکست میانه انسان بحیثیتی که ورای او جزء دیگر نیست
که مشترک باشد میانه انسان و فرس الا آنکه جزء حیوان باشد یا آنست
که تمام مشترک نباشد میانه آن ماهیة و نوع دیگر و این اعم از آنست که اصلا
مشترک نباشد بلکه مخصوص بماهیة افراد باشد مثل ناطق که مخصوص است
بحقیقت انسانی یا آنکه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد مثل حساس
که مشترکست میانه انسان و فرس اما تمام مشترک نیست بلکه جزء تمام
مشترکست که آن حیوانست و این هر دو را فصل خوانند و اگر این کلی

خارج

و فرس

خارج از ماهیت افراد باشد یا آنست که مخصوص است بماهیت افراد یا نه اگر مخصوص است
بماهیت افرادی این را خاصه گویند مثل کاتب که مخصوص است بحقیقت افراد
انسانی و اگر مخصوص نباشد ملکه یافت شود در غیر آن حقیقت و این را
عرض عام گویند مثل ماشی که مشترکست میانه حقیقت انسانی و حقیقت
فرسی الاول الجنس وهو المقول علی الکثرة المختلفة الحقایق فی جواب ما هو
یعنی اول از اقسام کلی جنس است و جنس کلی است که مقول شود یعنی
صادق آید بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و سوال از ما هو سوال از تمام
ماهیت شی است پس اگر مسئول عنه واحد باشد سوال از حقیقه مختصه و مشخصه
این واحد اگر کلی باشد در جواب حد تام مقول میشود مثل اگر کسی گوید
که ما الانسان در جواب حیوان ناطق میشود و اگر واحد جزئی باشد در جواب
نوع مقول میشود مثلا اگر کسی گوید که ما زید در جواب انسان مقول میشود و اگر
مسئول عنه متعدد باشد سوال از تمام ماهیت مشترکه میانه این متعدد خواهد بود
و هیچ میتواند بود که این متعدد متفق الحقیقه باشند یعنی حقیقه همه یکی باشد
و میتواند بود که مختلفة الحقیقه باشند یعنی حقیقه هر یک چیزی دیگر باشد
مخالف حقیقه دیگری باشد اگر متفق الحقیقه باشند در جواب نوع واقع میشود

[گاه] [مقوله]

مثلا هرگاه که کسی سوال کند از حقیقه مشترکه میانه زید و عمرو و بکر در جواب انسان
واقع میشود و اگر مختلفة الحقیقه باشند در جواب جنس واقع میشود مثلا هرگاه
که کسی سوال کند از حقیقه مشترکه میانه انسان و فرس در جواب حیوان واقع
میشود پس معلوم شد که جنس کلی است که مقول میشود بر امور مختلفة الحقایق
در جواب ما هو فان کان الجواب عن الماهیة و عن بعض المشارکات هو الجواب عنها
و عن الکل فقریب کالحیوان و الا فبعید کالجسم پیش ازین مذکور شد
که جنس مقول میشود بر ماهیت و انواع مختلفة الحقایق دیگر پس ازین ماهیت را
مشارکات خواهد بود درین جنس و هرگاه که سوال کنند از ماهیت و هر یک
ازین مشارکات ما هو جنس در جواب واقع خواهد شد پس اگر جواب شود
از ماهیت و از بعضی مشارکات در جنس که بعینه جواب از ماهیت و مشارکات
دیگر در آن جنس باشد این جنس قریبست مثل حیوان که جنس انسانست
و هرگاه که سوال کنند از انسان و بعضی از مشارکات حیوانی او که فرس است
در جواب حیوان مقول میشود و هرگاه که سوال کنند از انسان و سایر
مشارکات مثل فرس و غنم جواب تمام حیوان مقول میشود و اگر جواب
از ماهیت و بعضی از مشارکات در جنس غیر جواب از ماهیت و بعضی دیگر از مشارکات

دران جنس باشد آن جنس بعید است مثل جسم که جنس انسان است هرگاه
که سوال میکنند از انسان و بعضی از مشارکات جسمی که او فرس است در جواب
حیوان واقع میشود و هرگاه که سوال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات
جسمی که آن حجر است در جواب واقع میشود اش فی النوع و هو المقول علی الکثیر
جسم مطلق
المتفقة الحقیقة فی جواب ما هو و در اقسام کلی نوع است نوع کلی است
که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو و قبل ازین در وجه حصر معلوم شد
که نوع تمام مهیة افراد است پس حقیقة همه افراد او یک چیز خواهد بود که آن
مهیة نوعست و هرگاه که سوال کنند از تمام مهیة آن همه افرادی که همه
در حقیقت متفق اند نوع در جواب مقول خواهد شد چه ما هو سوال از تمام مهیة است
و تمام مهیة مشترک که میانه آن افراد متفقة نوع است پس معلوم شد که نوع
کلی است که مقول میشود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو و قد یقال علی الماهیة
المقول علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ما هو یعنی گاه اطلاق میکنند
نوع را بماهیتی که مقول شود بر وی و غیر او جنس در جواب ما هو
و این نوع اضافی است و نوعی را که قبل ازین تعریف کرد
نوع حقیقی است و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریفی که گفته شد

و هرگاه که سوال کنند از انسان و بعضی دیگر مشارکات وی که جنس کمان شجرات در جواب جسم نامی واقع میشود

از برای نوع اضافی کرده اند مانع نیست بواسطه آنکه شامل صنف است
و صنف نوعیت که مقید باشد بقید عرضی کلی مثل انسان رومی که انسان
نوعست که مقید شده است بقید عرضی کلی که آن رومیست و صادق است
که مقول میشود بر وی و بر غیر او که فرس است مثلا جنسی که آن حیوانست
در جواب ما هو چه هرگاه که گویند ما الانسان الرومی و الفرس در جواب
حیوان مقول میشود جواب گفته اند که ما تعریف کرده ایم نوع اضافی را
بماهیتی که صادق آید بر وی و بر غیر او جنسی در جواب ما هو و ماهیة آنچنان را
گویند که مقول شود در جواب ما هو و انسان رومی مقول نمیشود در جواب ما هو
مثلا هرگاه که سوال کنند از حقیقة زید و عمرو و دیگر انسان رومی در جواب
واقع نمیشود بلکه انسان مقول میشود بواسطه آنکه انسان رومی عرضی
این افراد ست چه مجموع انسان با تقیید بقید رومی عین انسان نیست
و عرضی مقول در جواب ما هو نمیشود و از آنچه گفتیم معلوم شد که صنف
خاصه است چه عرضی است که مختص است با فراد یک حقیقة و تخصیص
با اسم الاضافی کالاول بالحقیقی و مخصوص ساخته اند این معنی ثانی را
باسم اضافی مستثنی با آنکه معنی اول را مخصوص باسم حقیقی ساخته اند

وبینهما عموم وخصوص من وجه لتصادقهما علی الانسان وتفارقهما فی الحیوان
والنقطة یعنی نسبت میانه نوع حقیقی و نوع اضافی عموم وخصوص من وجه است
بواسطه آنکه صادق می آید این هر دو بر انسان چه انسان هم نوع حقیقی است
و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول میشود بر امور متفقة الحقیقة
در جواب ما هو مثلا هر گاه سوال کنند از زید و عمرو و بکر بما هم در جواب ما هو مثلا
هر گاه که گویند ما الانسان والفرس در جواب حیوان مقول میشود
وتفارق این هر دو در حیوانست و در نقطه اما این که نوع اضافی باشد و نوع حقیقی
نباشد مثل حیوان که ماهیتی است که مقول میشود در او و مخیر او جنس در جواب ما هو
مثلا هر گاه که گویند ما الحیوان والشجر در جواب جسم نامی مقول میشود و نوع حقیقی نیست
بواسطه آنکه مقول میشود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو بلکه مقول میشود بر امور
مختلفة الحقایق در جواب ما هو و آنکه نوع حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد مثل
نقطه و نقطه عرضی است ذی وضع یعنی مشار الیه باشارهٔ حسی که قابل قسمت نباشد
و این صادقست بر اطراف خطوط که امور متفقة الحقائقند در جواب ما هو یعنی
هر گاه که سوال کنند که ما هذه النقطة و تلک النقطة در جواب نقطه واقع شود و نوع اضافی
نیست بواسطه آنکه جنسی نیست که بر او مقول شود بواسطه آنکه نقطه عرض است و عرض را

حکما

حکما منحصر ساخته اند در نه جنس و نقطه داخل در هیچکدام نیست و این اجناس تسعه
عرض را با جوهر مقولات عشر گویند چنانکه گفته اند

اهل حکمت منحصر در ده مقال
جوهر و کیف و کم و این و متی
وضع و اضافت ملک
فعل و انفعال

ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة الی العالی ویسمی جنس الاجناس
والانواع متنازلة الی السافل ویسمی نوع الانواع یعنی گاه هست که یک نوع را
چند جنس باشد بعضی فوق دیگری و هر گاه که اجناس مرتبه باشند
انواع اضافیه نیز مرتبه خواهد بود بواسطه آنکه هر جنسی که تحت جنس دیگر باشد
نوع اضافی آن جنس خواهد بود لیکن فرق میانه اجناس و انواع در ترتب
سلسله اجناس برین وجه است که گوییم این نوع را جنسی است و این جنس را
یک جنس دیگرست و جنس جنس اعم از جنس خواهد بود و پس از خاص بعام رفته باشد
و سلسله اجناس مرتبه چون غیر متناهی نمیتواند بود ناچار منتهی خواهد شد
بجنس عالی که بالای او جنس دیگر نباشد و او را جنس الاجناس میگویند
چون جوهر و ترتب در انواع بطریق تنازل است بسافل یعنی از عام بخاص
می آید زیرا که ترتب سلسله انواع برین وجه است که گوییم که این جنس را
یک نوعیست و این نوع را یک نوع دیگرست و نوع نوع اخص از نوع

می باشد پس از عام بخاص آمده باشد و سلسلهٔ انواع اضافیه مترتبه نیز غیر متناهی
نمیتواند بود بلکه منتهی شود بنوع سافل که تحت او نوع دیگر نباشد و آنرا نوع
الانواع میگویند و ما بینهما متوسطات و همچنین نمیتواند بود که راجع باشد
بجنس الاجناس و نوع الانواع یعنی ما بین این جنس الاجناس و نوع الانواع
متوسطاتست و این متوسطات میتواند بود که جنس متوسط باشند
و هم جنس متوسط باشد مثلا انسان نوع الانواع است و جوهر جنس الاجناس
و ما بین ایشان که حیوان و جسم نامی و جسم باشد متوسطاتست اما حیوان نوع
متوسطاتست بواسطه آنکه فوق او نوعی هست که آن جسم نامیست و تحت او نیز
نوعی هست که انسانست اما جنس متوسط هست بواسطه آنکه اگرچه فوق
او جنس دیگر هست اما تحت او جنس دیگر نیست و جسم جنس متوسط است
بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست که آن جسم نامیست اما نوع متوسط نیست
بواسطه آنکه فوق او نوع دیگر نیست و جسم نامی هم جنس متوسط است
اما جنس متوسط بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست که آن جسم است
و تحت او نیز جنسی هست که آن حیوانست اما نوع متوسط آنکه حیوان
و جسم باعتبار دیگر نوع اند و همچنین نمیتواند بود که راجع باشد بعالی و سافل

یعنی

یعنی میانهٔ عالی و سافل متوسطاتست خواه این عالی و سافل جنس عالی و جنس
سافل باشند و درین صورت میان ایشان اجناس متوسطه
خواهد بود و خواه نوع عالی و نوع سافل باشد و درین صورت
میان ایشان انواع متوسطه خواهد بود الثالث الفصل و هو المقول
علی الشیء فی جواب ای شیء هو فی ذاته سیم از کلیات خمس فصل است
و فصل کلی است که مقول میشود بر شیء در جواب ای شیء هو فی ذاته
ای طلب تمیز میکند از بعضی مشارکات او در جنس که مضاف
الیه ای باشد و هرگاه که با شیء قید فی ذاته بکنند در جواب تمیز ذاتی
مقول خواهد شد که فصل است مثلا هرگاه که گویند که الانسان ای
حیوان فی ذاته در جواب ناطق مقول خواهد شد بواسطه آنکه
ناطق ذاتی انسانست و تمیز میکند او را از مشارکات حیوانی و این
فصل است و اگر با شیء قید فی عرضه بکنند در جواب ممیزی که عرضی باشد
مقول خواهد شد و این خاصه است مثلا هرگاه که گویند الانسان ای
حیوان فی عرضه در جواب ضاحک مقول شود چه او عرضی
انسانست و تمیز او از مشارکات حیوانی میکند و هرگاه

سوال ایّما شی کنند یعنی فی ذاته و فی عرضه در جواب فصل و خاصه مورد
مقول میشود مثلا هرگاه گویند الانسان ای حیوان در جواب
میتوان گفت که ضاحک و میتوان گفت که ناطق و این که گفته‌اند
که فصل کلی است که مقول میشود در جواب ای شی هو فی ذاته باین
معنی است که در سوال از فصل کلمه ای را اضافه بشی میکنند
چه اگر چنین کنند در جواب حد تام واقع تواند شد زیرا که تمیز محدود
از مشارکات در شیئیة میکنند بلکه مراد آنست که در سوال کلمه ای را
اضافه میکنند بجنسی که غرض تمیز ماهیة باشد از مشارکات
در آن جنس پس اگر گویند الانسان ای جوهر هو یا ای جسم هو یا ای جسم
نام هو یا ای حیوان هو پس کلمه ای شی کنایه است از آن جنس که مضاف الیه
ای می باشد بواسطه آنکه متعذر بود جمیع اجناس را ذکر کردن ازین
جهت شی گفت که شامل جمیع اجناس باشد فان میز عن المشارکات
فی الجنس القریب فقریب او البعید فبعید این فصل اگر تمیز کند ماهیة را
از چیزی که شریک او باشد در جنس قریب پس فصل قریب است
مثل ناطق که فصل قریب انسانست بواسطه آنکه تمیز میکند ماهیة

انسانی را از بعضی مشارکات او در حیوانیت و حیوان جنس قریب
انسانیست و اگر فصل تمیز کند ماهیة را از مشارکات در جنس قریب پس
بعید له
پس آن فصل بعید است مثل نامی که او تمیز میکند ماهیة انسانی را از
بعض مشارکات او در جسمیت و جسم جنس بعید است و اذا نسب الی ما تمیز
فمقوم و الی ما تمیز عنه فمقسم فصل را هرگاه که نسبت دهند بماهیتی که تمیز کنند
آن ماهیة را از بعضی مشارکات در جنس پس این را مقوم گویند زیرا که جزء آن
ماهیة است و دخل در تقوم وجود او دارد مثل ناطق که جزء انسانست
و دخل در وجود انسان دارد و اگر فصل را نسبت دهند بجنسی که تمیز کنند
این ماهیة را از آن جنس یعنی از مشارکات در آن جنس پس این را
مقسم گویند بواسطه آنکه هرگاه که این فصل را با جنس ضم کردند یک قسم حاصل میشود
پس فصل تحصیل قسمی از برای آن جنس کرده مثل ناطق که هرگاه او را
با حیوان ضم کردند و گفتند که حیوان ناطق قسمی از حیوان حاصل شد
والمقوم للعالی مقوم للسافل و لا عکس والمقسم بالعکس الف لام المقوم
الف لام استغراق است یعنی هر مقوم عالی مقوم سافل است
و مراد از عالی و سافل در اینجا اعم و اخص است بواسطه آنکه

مقوم عالی جزء عالیست و عالی خود جزء سافل است و جزء جزء آن
شئ است پس مقوم عالی جزء سافل باشد و لامحاله تمیز خواهد کرد سافل را
از آنچه تمیز میکرد عالی را از آن و نمیخواهیم از مقوم الا چیزی که ممیز ماهیت باشد
فی الجمله مثل حساس که مقوم حیوانست که عالی است و تمیز میکند
حیوان را از مشارکات او در جسم نامی که او شجر است و همچنین مقوم
انسانست که سافل است بواسطه آنکه حیوان جزء انسانست پس حساس نیز
جزء انسان باشد و تمیز میکند انسان را از آن چیزی که تمیز کرده است
حیوان را از آن که آن شجر است مثلا و عکس کلیه نیست یعنی
لازم نیست که هر مقوم سافل مقوم عالی باشد چه شاید که مقوم عالی نباشد
مثل ناطق مقوم انسانست که سافل است و مقسم حیوانست که عالی
و مقسم برعکس مقوم است یعنی هر مقسم سافل البته مقسم عالی است بواسطه آنکه
او تحصیل قسم از برای عالیش نیز باید کرد بواسطه آنکه سافل خود قسم عالی است
و قسم قسم شئ قسم آن شئ است مثل ناطق که مقسم حیوانست که سافل است
و همچنین مقسم جسم نامی نیز هست که عالی است بواسطه آنکه حیوان قسم جسم نامی است
و هر چیز که تحصیل قسم از برای قسم شئ کند تحصیل قسم از برای آن شئ کرده

خواهد بود و لازم نیست که هر مقسم عالی مقسم سافل باشد چه شاید که مقسم عالی
مقوم سافل باشد مثل ناطق که مقسم حیوانست که عالی است و مقوم انسانست
که سافل است الرابع الخاصة و هو الخارج المقول علی ما تحت حقیقة واحدة فقط
چهارم از کلیات خمس خاصه است و خاصه هر خارجی است که مقول میشود
بر ما تحت حقیقه واحده و بس یعنی مقول میشود بر افراد یک حقیقه و گاه هست
که آن حقیقه واحده نوع می باشد و آن خاصه را خاصه نوع میگویند
مثل ضاحک که خاصه است بواسطه آنکه مقول میشود بر افراد حقیقه انسانی
و بس و انسان نوعی است پس ضاحک خاصه نوع باشد و گاه هست
که حقیقه واحده جنس می باشد و آن خاصه را خاصه جنس میگویند
مثل ماشی که مقول میشود بر افراد حقیقه واحده که آن حیوانست و حیوان
جنس است پس ماشی بنسبت بحیوان خاصه است و بنسبت بانسان
عرض عام است و میتواند بود که شئ بنسبت بشئ خاصه آن شئ باشد
و بنسبت بشئ دیگر عرض عام باشد الخامس العرض العام و هو الخارج
المقول علیها و علی غیرها پنجم از کلیات خمس عرض عام است و عرض عام
هر خارجی است که مقول شود بر ما تحت حقیقه واحده و بر غیر او و کلی منها

ان امتنع انفکاکه عن الشی فلازم و هر یک ازین خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد
انفکاک ایشان از شی پس ایشان را لازم میگویند و اگر ممتنع نباشد
انفکاک ایشان از شی پس ایشان را عرض مفارق میگویند پس
خاصه بر دو قسم شد لازم و مفارق و عرض عام نیز بر دو قسم شد
لازم و مفارق خاصه لازم مثل کاتب بالقوه نسبت بافراد
انسان بواسطه انکه کاتب بالقوه هرگز منفک نمیشود از افراد
انسان و خاصه مفارق مثل کاتب بالفعل نسبت بافراد انسان
بواسطه انکه میتواند بود که بعضی از افراد انسان در بعضی از محل
کاتب بالفعل نباشد و عرض عام لازم مثل ماشی بالقوه نسبت
بافراد انسان بواسطه انکه ماشی بالقوه هرگز منفک نمیشود از افراد
انسان و عرض عام مفارق مثل ماشی بالفعل نسبت بافراد انسان
بواسطه انکه میتواند بود که ماشی بالفعل در بعضی اوقات منفک از بعضی
افراد انسان باشد بالنظر الی الماهیة او الوجود یعنی لازم بر دو قسمت
لازم ماهیة و لازم وجود لازم ماهیة آنست که در خارج و در ذهن هر دو
لازم آن شی باشد مثل زوجیة اربعه که زوجیة لازم چهار است

هم در ذهن و هم در خارج و لازم وجود آنست که در احد وجودین فقط
لازم باشد و لازم وجود بر دو قسم است لازم وجود خارجی و لازم
وجود ذهنی لازم وجود خارجی آنست که ممتنع باشد انفکاک این لازم
از آن شی در خارج اما در ذهن تواند بود که منفک شود مثل حرارت
که لازم آتش است در خارج اما در ذهن منفک میشود از آتش
و لازم وجود ذهنی آنست که ممتنع باشد انفکاک لازم از شی در ذهن
اما در خارج تواند بود که منفک شود مثل کلیت انسان که هرگاه
که انسان در ذهن در آید کلی است اما در خارج منفک میشود
از انسان و این لازم وجود ذهنی را معقول ثانی نیز گویند بین یلزم
تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم یعنی
لازم بر دو قسمت بین و غیر بین و لازم بین را دو معنی گفته اند
اول آنست که از تصور ملزوم تصور آن لازم لازم آید یعنی هرگاه که
ملزوم در ذهن در آید مثل بصر که لازم عمی است و هرگاه که عمی در ذهن
در می آید بصر در ذهن می آید بواسطه انکه عمی عدم مضاف به بصر است
و تعقل عدم بصر بدون بصر نمیتوان کرد پس هرگاه تعقل عمی کرده

تعقل بعد تر کرده واین را لازم بین بمعنی اخص میگویند
واین است لزوم ذهنی که در دلالت التزامی معتبرست و بعضی گفته‌اند
که لازم بین باین معنی است که در تصور مجموع ملزوم ولازم وتصور
نسبت لازم بملزوم جزم بلزوم حاصل شود مثل زوجیه که لازم
اربعه است باین معنی که هرگاه تصور زوجیه کردیم وتصور اربعه
کردیم وتصور نسبت زوجیه با اربعه کردیم باین طریق که آیا اربع
زوج است یا نه جزم بلزوم زوجیه از برای اربعه حاصل میشود
واین را لازم بین بمعنی اعم میگویند ودر اینکه میانه معنی اول
ومعنی ثانی عموم وخصوص مطلق است نظری هست اگر چه تفارق
معنی ثانی از اول ظاهرست بواسطه آنکه میتواند بود که از تصور
مجموع ملزوم ولازم وتصور نسبت جزم بلزوم حاصل شود واما از تصور
ملزوم تصور لازم لازم نیاید مثل زوجیه واربعه که از تصور هر دو وتصور
نسبت جزم بلزوم زوجیه مر اربعه را حاصل میشود واما از تصور
ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسیار باشد که شخصی
تصور اربعه کند وزوجیه اصلا بخاطر او نرسد واما تحقق که هست

در استلزام

در استلزام معنی اول معنی ثانی راست چه شاید که از تصور ملزوم تصور لازم
لازم آید واز تصور هر دو جزم بلزوم حاصل نشود مگر آنکه عبارت یلزم
تصوره من تصور الملزوم را تأویل کنند وگویند که مدعا ازین عبارت
آنست که یلزم تصوره من تصور الملزوم من حیث انه لازم یعنی لازم آید
تصور او از تصور ملزوم باین وجه که لازم لازم این ملزوم است
ودرین صورت علم بلزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده باشد چون علم
وجزم عین یکدیگر اند پس فی الجمله جزم بلزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده باشد
ودرین صورت اعمیت واخصیت صحیح است وغیر بین که لازمه یعنی
ولازم غیر بین بخلاف آنست وهمچنانکه لازم بین را دو معنی بود
لازم غیر بین را نیز دو معنی است یکی آنکه از تصور ملزوم تصور لازم لازم
نیاید ودیگر آنکه از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل نشود مثل حدوث
که لازم عالمست واما از تصور حدوث وتصور نسبت حدوث بعالم
باین طریق که آیا عالم حادث است یا نه جزم بلزوم حاصل نمیشود بلکه
در لزوم حدوث از برای عالم احتیاج بدلیل است وهمچنین
میانه این دو معنی عموم وخصوص مطلق خواهد بود در عکس نقیض

ملزوم ؟

احض اعم خواهد بود و نقیض اعم احض خواهد بودن مثلا انکه از تصور
ملزوم تصور لازم لازم نیاید اعم است و این که از تصور هر دو جزم
بلزوم حاصل شود احض است و الا نعرض مفارق بید دم او یزول
بسرعه او ببطو یعنی و اگر ممتنع نباشد انفکاک او از شی پس این عرض
مفارقست یعنی مفارق بالقوة باین معنی که محال نباشد انفکاک
او از شی خواه بالفعل مفارق شود یا مفارق نشود بالفعل و لهذا
عرض مفارق بر دو قسمت دایم و زایل بواسطه انکه انچه محال نباشد
انفکاک او از شی یعنی ممکن الانفکاک باشد میتواند بودن که هرگز از
شی منفک نشود و این را دایم میگویند مثل حرکت که محال است
که منفک شود از فلک و ممکن است که فلک ساکن باشد اما هرگز حرکت
منفک از فلک نمیشود و میتواند بود که این ممکن الانفکاک منفک شود
از شی و این را زایل میگویند و زایل بر دو قسمت زایل بسرعت
زایل ببطو زایل بسرعت انست که زایل شود از شی زود
مثل حمرهٔ خجل و صفرة وجل که سرخی عارض شخصی میشود که خجل است
و زردی عارض شخصی میشود که میترسد و این هر دو زود زایل میشود



و زایل ببطو انست که زایل شود اما دیر زایل شود مثل امراض
مزمنه و همچو عشق که زایل میشود از این کس اما دیر زایل میشود خاتمه مفهوم
الکلی یسمی کلیا منطقیا و معروضه طبیعیا و المجموع عقلیا و کذا الانواع
الخمسه خاتمه یعنی اینست خاتمه مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی را نام نهاده اند
کلی منطقی و مفهوم کلی انچیزیست که باشد فرض صدق او بر کثیرین
این معنی را کلی منطقی میگویند و این مفهوم را امور و ضاست بسیار
مثل انسان و حیوان و غیر آن و این را کلی طبیعی میگویند باین معنی
که در خارج موجود میشود و مجموع کلی منطقی و کلی طبیعی کلی عقلی است
مثل انسان کلی و این کلی عقلی میگویند باین معنی که در عقل در می اید
و همچنین انواع خمسه که آن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام
باشد و هر یک از ینها باین اعتبار ما خوذ میباشند جنس منطقی
جنس طبیعی جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ جنس است و مفهوم جنس
انچیزیست که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و معروضات
این مفهوم را جنس طبیعی میگویند مثل حیوان و مجموع جنس منطقی
و جنس طبیعی را جنس عقلی میگویند مثل حیوان جنس و همچنین

هر فصل نیز باین سه وجه ماخوذ می باشد فصل منطقی کلی است که مقول شود
بر شی در جواب ای شی ذاته و معروض این فصل را فصل طبیعی میگویند
مثل ناطق و مجموع فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل عقلی میگویند
مثل ناطق و مخفی نمیست که این اعتبارات ثلثه در همه مفهومات
که اشیا را فردی باشد جاری است و مصنف در شرح شمسیه اجرا اینها
در جزیی کرده است یعنی جزیی نیز منطقی و عقلی و طبیعی می باشد
بواسطه آنکه مفهوم جزیی یعنی مفهومی که ممتنع باشد فرض صدق
او بر کثیرین جزیی منطقی است و آن جزیی که این بر و صادق می آید
از اجزی طبیعی میگویند مثل زید و مجموع زید و جزیی را عقلی میگویند
والحق وجود الطبیعی بمعنی وجود اشخاصه و کلی منطقی در خارج موجود
نمی شود بواسطه آنکه مفهومی است اعتباری ~~انتزاعی~~ ان آن و شرط
ان یکون مساویا او اجلی و شرط کرده شده است که معرف مساوی
معرف باشد یعنی هر جا که او صادق آید این صادق آید و هر جا که
این صادق آید او صادق آید زیرا که چون در معرف معتبر است
که محمول باشد بر معرف مباین نتواند بود اما اعم و اخص اگر چه محمولی

میشوند

میشوند اما اخص افاده تصور نمیتواند کرد زیرا که اخفی می باشد از اعم
چه اخص کمتر موجود میشود در ذهن زیرا که هر گاه که اخص در ذهن موجود
میشود اعم موجود میشود گاه اعم موجود میشود بدون اخص و اعم از چه افاده
تصور میکند لیکن افاده تصور معتبر در نظر اهل فن نمیکند چه مقصد از
معرف نزد ایشان تصور معرف است یا بکنه یا بوجهی که ممتاز شود
از جمیع ما عدا و اعم افاده هیچ یک نمیکند و همچنین شرط کرده اند
که معرف اجلی از معرف باشد زیرا که معرف معلوم تصوری است که افاده
تصور مجهول کند که آن معرف است فلا یصح بالاعم والاخص این متفرع است
بر اشتراط مساواة ولا بالمساوی معرفة والاخفی این متفرع است بر اشتراط
اجلی بودن یعنی پس صحیح نباشد تعریف باعم و تعریف باخص بواسطه آنکه
ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف باشد و همچنین صحیح نیست
تعریف با چیزی که آن چیز مساوی باشد در معرفه یا اخفی از معرف باشد
بنابر آنکه ما شرط کرده ایم که معرف اجلی از معرف باشد والتعریف بالفصل
القریب حد و بالخاصه رسم چون شرط کرده شد در معرف که مساوی
معرف باشد پس البته معرف مشتمل خواهد بود بر امری که تمیز معرف کند

از جمیع ما عدا خواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است یا عرض باشد
و آن خاصه است پس البته در تعریف یا بفصل قریب یا خاصه مذکور خواهد بود
پس تعریف بفصل قریب را حد گویند زیرا که حد در لغت بمعنی منع است
و چون این معرف منع میکند ما عدای معرف را از دخول در معرف از ینجهت
او را حد میگویند و تعریف بخاصه را رسم میگویند بواسطه آنکه رسم بمعنی اثر است
و خاصه شی عرض اوست و اثری است از آثار او پس از ینجهت
تعریف بخاصه را رسم گویند فان کان مع الجنس القریب فتام والا فناقص
پس هر یک ازین فصل قریب و خاصه اگر با جنس قریب باشند آن معرف را
حد تام و رسم تام میگویند و اگر با جنس قریب نباشند اعم ازینکه با ایشان
هیچ چیزی دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جنس بعید باشد این معرف را حد
ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل قریب را با جنس قریب حد تام میگویند
بواسطه آنکه مشتمل است بر تمام ماهیت معرف مثل تعریف انسان بحیوان ناطق
و فصل قریب را با جنس بعید حد ناقص میگویند بواسطه آنکه تمام ماهیت معرف
نیست مثلا هرگاه که تعریف کنند انسان را بجسم ناطق حد ناقص خواهد بود
و همچنین تعریف بفصل قریب تنها نیز حد ناقص است بنابر آنکه تمام

ماهیة

ماهیة معرف نیست مثل تعریف انسان بناطق و تعریف بخاصه و جنس قریب را
رسم تام میگویند بواسطه آنکه مشابه است حد تام را در آنکه مشتمل است
بر جنس قریب و تعریف بخاصه فقط یا بخاصه و جنس بعید را رسم ناقص
گویند بواسطه آنکه مشابهت با حد ناقص دارد ولم یعتبروا بالعرض العام و اعتبار
نکرده اند متاخرین تعریف بعرض عام را بواسطه آنکه عرض عام نه تمام ماهیة
معرف است و نه تمیز میکند ماهیة را از جمیع ما عدا و بعضی اعتراض کرده اند
که تعریف بعرض عام جایز است چه میتواند بود که دو عرض عام را
ترکیب کنند و هر دو باهم مساوی معرف باشد مثل تعریف خفاش
بطایر ولود که طایر عرض عام خفاش است چه شامل سایر طیور است
و ولود نیز عرض عام است چه شامل فرس و انسان هست لیکن وصف
طایر بودن و ولود بودن باهم جمع نمیشد الا در خفاش پس مجموع مساوی
خفاش است پس تعریف بعرض عام جایز باشد جواب گفته اند که ما گفته ایم
که تعریف بعرض عام جایز نیست از آن حیثیت که عرض عام باشد یعنی
بر عموم خود باقی باشد و تعریف بطایر ولود درین صورت نه از آن
جهة است که عرض عام است بلکه ازین حیثیت است که خاصه مرکب است

وقد اجیز فی الناقص ان یکون اعم کالتعریف اللفظی وهو ما یقصد به تفسیر مدلول اللفظ
وتحقیق که رخصت داده اند قدما به در نا قص تعریف با اعم یعنی در حد ناقص
ورسم ناقص همچنانکه در تعریف لفظی تعریف با اعم جایز است بدانکه تعریف
بر دو وجه می باشد تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف حقیقی آنست
که غرض از ان تعریف تحصیل مجهول باشد مثلا هر گاه که ما انسان را
ندانیم و تعریف کنند او را الحیوان الناطق این تعریف حقیقی است
بواسطه آنکه غرض تحصیل مجهولیست که آن انسانست و تعریف لفظی آنست
که غرض از ان تعریف تحصیل مجهولی نباشد بلکه تصور کرده باشیم
او را و تفسیر و تعیین مدلول لفظ را و احضار ان از میانه مخزونات
و معلومات تا معلوم شود که مراد از لفظ این معنی است مثلا هر گاه
که شخصی داند معنی اسد را که آن حیوان مفترس است و شنود از کسی
که میگوید که رایت غضنفرا و گوید که ما الغضنفر یعنی چه معنی دارد این لفظ
در جواب گوید الغضنفر اسد این تعریف لفظی خواهد بود چه غرض از تعریف
غضنفر تحصیل مجهولی نیست بلکه غرض تعیین مدلول غضنفر است و
احضار او از میانه معلومات بان دانسته شود که او مراد بوده از لفظ

غضنفر

التصدیقات

غضنفر و در تعریفات لفظی تعریف با اعم جایز داشته اند و غرض
از و نصب علامتست از جهة تعیین مدلول لفظ مثل آنکه گویند سعدانه نبت است
المقصد الثانی فی القضیة قول یحتمل الصدق والکذب چون
مصنف فارغ شد از مبحث تصورات شروع کرد در مبحث تصدیقات
و چون در تصدیقات بحث میکنند از نحو قضایا یا اجزا آنچه اند از بحث
اول بحث از قضایا نمود قضیه قولیست یعنی مرکبیست که احتمال صدق
و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب ملفوظ و مرکب معقول
مرکب ملفوظ مثل زید قایم و مرکب معقول مثل معنی زید قایم و نسبت
حکمیه و همچنین قضیه ملفوظ و معقول نیز میباشد و تعریف بر هر دو صادق است
و قول احتمال هر دو دارد و صدق مطابقه خبر است با واقع و کذب
عدم مطابقه خبر است با واقع و بر تعریف قضیه اعتراض کرده اند که
مشتمل است بر دور بواسطه آنکه در تعریف قضیه صدق و کذب
اخذ کرده است و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده است
که مرادف قضیه است پس دانستن قضیه موقوف باشد بر دانستن
صدق و کذب و دانستن صدق و کذب موقوف باشد بر دانستن

قضیه جواب گفته اند که ما دو صدق و کذب داریم صدق و کذبی است
که صفت مخبر است اگر شما صدق و کذب را صفت خبر دارید دور لازم
می آید اما لازم نیست که صفت خبر دارید بلکه صفت مخبر میداریم و بعد از آن
تعریف قضیه چنان میشود که قضیه قولیست که احتمال داشته باشد
صدق و کذب قایل را یعنی تواند بود که قایلش مطابق واقع گفته باشد
یا غیر مطابق واقع گفته باشد پس درین صورت دور لازم نیاید
بواسطه آنکه در تعریف این صدق و کذب اخذ خبر نکرده اند و لهذا
بعضی چنین گفته اند که القضیة قول یصح ان یقال لقایله انه صادق
او کاذب و بعضی دیگر جواب گفته اند که صدق و کذب موقوف
بر خبر نیست بلکه صدق و کذب بدیهی است و بعضی دیگر گفته اند که خبر
بدیهی است و موقوف بر صدق و کذب نیست و تعریف لفظی است
فان کان الحکم بثبوت شی لشی او نفیه عنه فحملیة موجبة او سالبة و یسمی
المحکوم علیه موضوعا والمحکوم به محمولا والدال علی النسبة رابطة یعنی
اگر باشد در قضیه حکم بثبوت شی از برای شی یا نفی شی از شی حملیه است
و حملیه بر دو قسم است موجبه و سالبه پس حملیه موجبه آنست که حکم کنند

دروی بثبوت شی از برای شی مثل زید قایم و حملیه سالبه آنست که حکم کنند دروی
بسلب شی از شی مثل زید لیس بقایم و اجزای قضیه چهار است نزد متاخرین
محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه ثبوتیه تقییدیه و وقوع یا لا وقوع آن
نسبت که آنرا حکم گویند و نزد متقدمین سه است محکوم علیه و محکوم به و نسبت
حکمیه خبریه ایجابیه یا سلبیه و ایشان حکم را عین نسبت حکمیه میدانند و عبارت
مصنف ناظر است در مذهب قدما چه زیاده از سه خود ذکر نکرده است
و نام نهاده اند محکوم علیه را موضوع بواسطه آنکه وضع کرده اند از برای
آنکه شی از برای او ثابت کنند و محکوم به را محمول میگویند گویا او را بر موضوع
بار کرده اند و نسبت را اسمی علیحده نکرده اند بلکه لفظ دال بر نسبت را
رابطه میگویند تسمیة للدال باسم المدلول و قد استعیر لها هو یعنی بتحقیق که
بطریق استعاره هو را رابطه میگویند سابقا معلوم شد که در قضیه
حملیه دال بر نسبت حرفی را رابطه میگویند و نسبت معنی حرفی است
بواسطه آنکه غیر مستقل است پس رابطه که دال است بر او اداة باشد
و رابطه بر دو قسمت رابطه زمانی که با وجود دلالت بر نسبت دلالت بر زمان
نیز میکند مثل افعال ناقصه در لغت عرب و رابطه غیر زمانی آنست که دال

بر نسبت باشد مثل اَست در فارسی و منطقیان گفته اند که رابطهٔ غیر
زمانی در لغت عرب هو و نظایر اوست و اعتراض کرده اند که هو را در اصل
وضع نکرده اند از برای هو بلکه هو ضمیر است راجع بچیزی که پیش از و مذکور شده باشد
مثلا در زید هو قایم هو ضمیر است راجع بزید پس اسم باشد نه حرف پس چنانکه گفته اند
که هو حرف است و رابطه است و دلالت بر نسبت میکند جواب گفته اند
که در وقتی که فلسفه را از زبان یونانی بعربی نقل میکردند و در زبان
عرب چیزی غیر زمانی که رابطه باشد نیافتند و چیزی را نمیخواستند
که رابطه سازند چیزی را که مناسب یافتند هو بود پس مطلق هو را رابطه استعاره
و عاریت وضع کرده اند از برای رابطه و این خلل ندارد که در اصل
هو موضوع بوده باشد از برای رابطه بلکه بطریق عاریت
او را رابطه میگویند و الا فشرطیة و یسمی الجزء الاول مقدما و الثانی
تالیا یعنی و اگر در قضیه حکم بثبوت شی از برای شی یا سلب شی از شی
نباشد شرطیه است و نام نهاده میشود جزء اول شرطیه را مقدم
و جزء ثانی را تالی و اعتراض کرده اند که چون است که در قضیه حملیه گفته اند
که محکوم علیه را موضوع می نامند و محکوم به را محمول و گفتند در قضیه

شرطیه

شرطیه که محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی بلکه جزء اول و جزء ثانی گفتند
جواب گفته اند که اهل عربیه و اهل منطق خلاف کرده اند که آیا حکم در جزء
شرطیه است که آنرا جزا میگویند یا میانه شرط و جزاست اهل عربیت
برآنند که حکم در جزاست شرط قید حکم است از قبیل ظرف و حال نه طرف
حکم است پس در مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود پیش
اهل عربیت اینست که حکم در جزء ثانی است که النهار موجود است
بواسطه آنکه اثبات وجود از برای نهار کرده است پس محکوم علیه
نهار باشد و محکوم به موجود پس درینصورت جزء اول و جزء ثانی را
محکوم علیه و محکوم به نتوان گفت و پیش اهل منطق اینست که حکم در میانه
جزء اول و جزء ثانی است که الشمس طالعة و النهار موجود باشد
زیرا که حکم اینجا تعلق وجود نهار است بر طلوع شمس پس متعلق علیه
که طلوع شمس است محکوم علیه باشد و متعلق به وجود نهار است محکوم
به پس بهم که جزء اول و جزء ثانی گفت نه محکوم علیه و محکوم به یا آنست
که مذهب اهل عربیت دارد و یا آنست که مذهب اهل عربیت ندارد
لیکن عبارتی میگوید که بهر دو مذهب صحیح باشد و وجه تسمیه جزء اول

بمقدم آنست که او پیشتر است در ذکر و در ذکر یعنی در تلفظ و تعقل و جزء
ثانی را تالی میگویند بواسطه آنکه از پی مقدم می آید و الموضوع ان کان مشخصا
سمیت القضیة شخصیة و مخصوصة یعنی موضوع قضیه اگر جزئی حقیقی باشد
و مشخص باشد این قضیه را شخصیه میگویند و مخصوصه نیز میگویند
بواسطه آنکه موضوع قضیه امری مخصوص مشخص است و ان کان نفس
الحقیقة طبیعیة و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم کرده باشند بر نفس حقیقه کلی این
قضیه را طبیعیه میگویند بواسطه آنکه حکم بر نفس طبیعت کلی کرده اند مثل الانسان
نوع و الحیوان جنس که حکم نوعیه و جنسیه بر نفس حقیقه انسان و حیوان کرده ایم
نه افراد ایشان و الا فان بین کمیة افراد کلا او بعضا فمحصورة کلیة او جزئیة
و ما به البیان سورا و اگر حکم بر نفس حقیقه کلی نکرده باشیم بلکه حکم بر افراد
کرده باشیم اگر بیان کمیه افراد کرده باشند کلا یا بعضا یعنی گفته باشند
که حکم بر هر یک از افراد است یا بر بعضی افراد است این قضیه را محصوره
میگویند و مسوره نیز میگویند اما آنکه محصوره اش میگویند بواسطه آنکه
حصر افراد کرده است اگرچه بطریق تعداد نکرده است اما بطریق کلیه
و بعضیه کرده اما آنکه مسوره اش میگویند بواسطه آنکه مشتمل بر سور است

و سور

و سور آن چیزیست که بآن بیان کمیه افراد کلا یا بعضا کنند مثل لفظ کل و بعض
و این سور را از سور بلد گرفته اند همچنانکه حصار شهر احاطه شهر میکند
آن لفظ نیز احاطه افراد کرده پس اگر بیان کمیه افراد کلا کرده باشند
این را محصوره کلیه میگویند و اگر بیان کمیه افراد بعضا کرده باشند
این را محصوره جزئیه میگویند و هر یکی ازین کلی و جزئی موجبه می باشند
و سالبه می باشد پس بنابرین قضیه محصوره بر چهار قسم باشد موجبه کلیه
و سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه و سور موجبه کلی کل افراد است
و الف و لام استغراق و هر چه افاده معنی ایشان کند از هر لغتی که باشد
چنانچه در فارسی گوییم هر انسان حیوان است لفظ هر آینه سور ایجاب
کلی است و سور سالبه کلیه لا شیء است و لا واحد است و هر چه بآن معنی
بوده باشد مثل وقوع نکره در سیاق نفی مثل ما جاءنی رجل و سور موجبه
جزئیه بعضی است و هر چه افاده معنی او کند چون وقوع نکره در اثبات
مثل انسان جاءنی و سور سالبه جزئی لیس کل است و لیس بعض
و بعض لیس و لیس کل رفع ایجاب کلی میکند و رفع ایجاب کلی مستلزم
سلب جزئی است و الا فمهملة یعنی و اگر بیان کمیه افراد کلا یا بعضا نکنند

این قضیه را مهمله گویند بواسطهٔ اهمال در بیان کمیت افراد مثل الانسان
حیوان که اگر مراد از الف و لام الف و لام عهد ذهنی باشد و اگر الف
و لام عهد خارجی باشد این قضیه شخصیه است و اگر الف و لام الف و لام
استغراق باشد آن قضیه محصوره است و اگر الف و لام جنس باشد
آن قضیه طبیعیه است و تلازم الجزئیة یعنی قضیه مهمله و قضیه جزئیه مثلا
زمانند باین معنی که هرگاه که صادق آید مهمله صادق آید جزئیه و بالعکس
اما آنکه هرگاه صادق آید مهمله صادق آید جزئیه بواسطهٔ آنکه مهمله آنست
که در و حکم بر فرد شده باشد اما تعین افراد نشده باشد کلا او بعضا
و هرگاه که صادق آید حکم بر فرد صادق آید حکم بر فرد صادق خواهد آمد
حکم بر بعض افراد و اما عکس بواسطهٔ آنکه هرگاه که صادق آید حکم بر بعضی
افراد صادق می آید حکم بر فرد مطلق و این ظاهر است و لابد فی الموجبة من
وجود الموضوع محققا فی الخارجیة او مقدرا فی الحقیقیة او ذهنا فی الذهنیة
یعنی ناچار است در قضیه موجبه از موجود بودن موضوع در خارج محققا
اعم از آنکه حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه
میگویند مثل کل نار حارة یا مقدرا یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج

اعم از آنکه موجود باشد در خارج مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود نباشد
در خارج اما بحیثیتی باشد اگر یافت شود در خارج متصف شود بمحمول و حکم ایجابی
یا سلبی که در قضیه کرده ایم صادق باشد مثل کل عنقا طایر اگرچه عنقا موجود نیست
در خارج اما اگر یافت شود در خارج متصف خواهد بود بطیران و این حکم ایجابی
صادق خواهد بود و این قضیه را حقیقیه میگویند بواسطهٔ آنکه حقیقیه قضیه ایست
که مستعمل است در علوم یا آنکه ناچار است در قضیه موجبه از وجود موضوع
در ذهن و این قضیه را ذهنیه میگویند مثل الانسان نوع و از این بیان معلوم شد
که قضیه خارجیه آنست که حکم کنند در و بافراد خارجیه محققه اعم از آنکه این افراد
موجود باشند در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم و قضیه حقیقیه آنست
که حکم کنند در و بر افراد خارجیه اعم از محقق و مقدر و قضیه ذهنیه آنست
که حکم کنند در و بر افراد ذهنیه اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب تقاضای
وجود موضوع میکند همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند
در ذهن جواب گفته اند که اگرچه سلب تقاضای وجود موضوع میکند
لیکن ایجاب تقاضای وجودی میکند که سلب تقاضای آن وجود
نمیکند بواسطهٔ آنکه ایجاب تقاضای دو وجود میکند یک وجودی

حاصل حکم دارد شارک سلب است درین وجود و یک وجود دیگر قطع نظر
از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت شی است از برای شی و ثبوت شی از برای
شی فرع ثبوت مثبت له است و مراد ما بقول ما که گفته ایم ایجاب تقاضای
وجود موضوع میکند این وجود است و سلب تقاضای این وجود
نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب صحیح است با آنکه منفی می باشد که موضوع موجود
باشد و محمول از و مسلوب باشد همچنین با نتفای موضوع میباشد
پس معلوم شد که سلب تقاضای این وجود نمیکند و بدانکه میانه قضیه
موجبه کلیه خارجیه و قضیه موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است
ماده اجتماع مثل کل انسان حیوان ماده افتراق از جانب خارجیه مثل آنکه
فرض کنیم که جمیع اشکال که در خارج موجودند مثلث اند و درین هنگام صادق
خواهد آمد کل شکل مثلث بحسب الخارج یعنی آنچه شکل است در خارج مثلث است
در خارج و صادق نخواهد بود کل شکل مثلث بحسب الحقیقه یعنی هر چه اگر یافت
شود در خارج و باشد شکل پس او بحیثیتی است که اگر یافت شود مثلث
خواهد بود بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکالی که بعد ازین یافت شود
در خارج مثلث نباشد بلکه مربع باشد پس معلوم شد که کل شکل مثلث خارجیه

صادق

صادق است و حقیقیه صادق نیست و ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل کل عنقا
طایر و چون معلوم شد که میانه موجبه کلیه خارجیه و موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص
من وجه است پس میانه نقیضین ایشان که سالبه جزئیه خارجیه است و سالبه
جزئیه حقیقیه است مباینت جزئی خواهد بود چنانچه در بحث نسب معلوم شده
ماده اجتماع مثل بعض الانسان لیس بحجر ماده افتراق جانب خارجیه
مثل بعض العنقا لیس بطایر و ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل بعض
الشکل لیس بمثلث بر تقدیری که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر
در مثلث اند و موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه جزئیه حقیقیه
بواسطه آنکه هرگاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محقق حکم
بایجاب محمول از برای موضوع محققا و مقدرا شده است مثل بعض الانسان
حیوان و همچنین که هرگاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محققا
و غیر مقدرا حکم بایجاب محمول از برای موضوع محقق شده باشد مثل بعض العنقا
طایر و معلوم شد که موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه جزئیه
حقیقیه پس سالبه کلیه خارجیه اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیه حقیقیه بواسطه
آنکه نقیض اخص اعم است از نقیض اعم چنانچه در بحث نسب معلوم شده

دوامیه جمع مثل لا شی من الانسان بحجر ما دام انسانا از جانب حقیقیه مثل لا شی
من العنقاء بطایر و قد یجعل حرف السلب جزء من جزء فیسمی معدولة و گاه هست که
میگردانند حرف سلب را مثل اللا و لیس جزء از جزء قضیه یعنی جزء از موضوع و میگویند
این را معدولة الموضوع مثل کل لاحی جماد یا جزء از محمول و میگویند این را
معدولة المحمول مثل الجماد لاحی یا جزء از موضوع و محمول و میگویند این را معدولة
الطرفین مثل اللاعالم لاجاهل و چرا این نامند او را معدول که بواسطه آنکه حرف
سلب در اصل موضوعست از برای سلب شی از شی و چون حرف سلب جزء موضوع
یا محمولست و درا نیز ذکر کرده ایم باید سلب شی از شی پس عدول کرده از موضوع
اصلی خودش مثلا اراده ذکر کرده ایم بقول ما که الجماد لاحی سلب حی از جماد بلکه
اراده کرده ایم گوییم باین قول اثبات لاحی از برای جماد و اگر حرف سلب
جزء هیچ یک از موضوع یا محمول نشده باشد این قضیه را محصله میگویند
و گاه هست که سالبه را خاص میگردانند باسم بسیطه و قد یصرح بکیفیة
النسبة فموجهة و ما به البیان جهة و گاه هست که تصریح میکنند بکیفیت نسبت
محمول بموضوع و این قضیه را موجهه میگویند بواسطه آنکه تصریح بجهت قضیه شده است
و آنچه باو دست بیان کیفیت نسبت آن را جهت میگویند مثل ضرورة و لا ضرورة

و دوام

و دوام و لا دوام و تحقیق مقام آنست که همچنانکه موضوع و محمول را وجود
در نفس الامر هست و وجودی در عقل و وجودی در لفظ همچنین نسبت را
وجودی در نفس هست و وجودی در عقل و وجودی در لفظ و هر گاه که
نسبت یافت شود در نفس الامر لابد است او را ازین که متکیف باشد
بکیفیتی در نفس الامر پس هر گاه که آن نسبت یافت شد در عقل عقل اعتبار میکند
از برای او کیفیتی خواه این کیفیة موافق کیفیة نفس الامری باشد یا مخالف
و هر گاه که یافت شد در لفظ آورده میشود عبارتی که دلالت کند
بران کیفیتی که عقل آنرا اعتبار کرده است و همچنانچه موضوع و محمول و نسبت را
وجودی هست در نفس الامر و در عقل و باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه
معقوله و وجودی هست در لفظ و باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه ملفوظ
همچنین کیفیة نسبت را وجودی هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ
و آن کیفیتی که ثابت است مر نسبت را در نفس الامر ماده قضیه میگویند
و آن کیفیتی که ثابت است مر نسبت را در عقل جهت قضیه معقوله میگویند
و آن عبارتی که دلالت میکند بران کیفیتی که حاصل است در ذهن جهت
قضیه ملفوظه میگویند مثلا هر گاه که گوییم کل انسان حیوان کیفیة نسبت

حیوان بانسان یا ثبوتی خواهد بود در نفس الامر که آن ضرورت است
و در عقل و در لفظ پس اگر این کیفیت معقوله یا ملفوظ مطابق آن کیفیت
نفس الامر است قضیه صادقه است و الا کاذبه بدانکه قضایا یا
موجبه بسیار است لیکن آنچه مصنف اعتبار کرده است هشت بسیط
و هشت مرکبه و قضیه بسیط آنست که معنی او ایجاب باشد و بس و یا سلب باشد
و بس مثلا هر گاه که گوییم کل انسان حیوان بالضرورة معنی این قول نیست الا
ثبوت حیوانیه از برای انسانیه و هر گاه که گوییم لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة
معنی این قول نیست الا سلب حجر از انسانیه و قضیه مرکبه آنست که معنی
او مرکب باشد از ایجاب و سلب مثلا هر گاه که گوییم کل انسان کاتب بالفعل
لا دایما معنی این قول ایجاب کتابت است از برای انسان و سلب کتابت
از انسان بالفعل و مدار ایجاب و سلب در قضیه مرکبه بر جزو اول است
پس اگر جزو اول موجبه است آن قضیه را موجبه میگویند و اگر جزو اول
سالبه است آن قضیه را سالبه میگویند و مقدم داشت مصنف قضایای
بسیطه را بواسطه آنکه قضیه بسیطه جزو قضیه مرکبه است و چون جزو مقدم است
بر کل طبعا پس مقدم داشت ذکر او را تا موافق شود وضع طبع را

و گفت فان کان الحکم بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع فضروریة
مطلقه یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بضرورة نسبت محمول از برای ذات
موضوع مادامی که ذات موضوع موجود باشد این قضیه را ضروریه
مطلقه میگویند اما ضروریه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر ضرورة یعنی استحاله
انفکاک نسبت محمول از موضوع و اما مطلقه چرا بواسطه آنکه مقید نیست بضرورة
بوصفی یا وقتی او ما دام وصفه فمشروطة عامة یا اگر حکم کرده شود بضرورت
نسبت مادامی که ذات موضوع متصف باشد بوصف موضوع یعنی
در جمیع اوقات وصف و این قضیه را مشروطه عامه میگویند اما مشروطه
چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر شرط وصف و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است
از مشروطه خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و مشروطه ما دام الوصف اعم
از ضروریه است بواسطه آنکه هر گاه که محمول ضروری الثبوت باشد
یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات ضروری الثبوت یا ضروری
السلب خواهد بود در جمیع اوقات وصف بواسطه آنکه جمیع اوقات وصف
بعضی از اوقات ذاتست و نیست چنین که هر گاه که ضروری الثبوت
یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات ذات ضروری الثبوت باشد یا ضروری

السلب باشد در جمیع اوقات ذات چه شاید که در بعضی اوقات ذات
که اوقات وصف نیست نه ضروری الثبوت باشد و نه ضروری
السلب مثلا هر گاه که صادق باشد کل کاتب حیوان بالضرورة صادق
خواهد بود کل کاتب حیوان بالضرورة ما دام کاتبا و صادقست کل
منخسف مظلم بالضرورة بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات منخسف مظلم نیست
بلکه منفی است مثل وقت تربیع و بدانکه مشروطه عامه را بر معنی دیگر اطلاق
میکنند یعنی بر قضیه که حکم کرده باشند در و بضرورة نسبت محمول از برای
ذات موضوع بشرط آنکه وصف موضوع را دخل در ضرورة باشد
و میان مشروطه عامه باین معنی یعنی بشرط وصف و میانه مشروطه عامه
بمعنی اول یعنی مادام الوصف عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع در
قضیه است که حکم کرده باشند در و بضرورة ثبوت محمول از برای ذات
موضوع در جمیع اوقات وصفی که آن وصف ضروری باشد ذات
موضوع را در وقت اتصاف و دخل داشته باشد در تحقق ضرورة
مثل کل منخسف مظلم بالضرورة بشرط کونه منخسفا صادق است و این
ظاهر است و فی وقت کونه منخسفا نیز صادق است بواسطه آنکه

انخساف

انخساف قمر را ضروری است در وقتی که آن وقت حیلوله است
پس اظلام نیز در آن وقت ضروری خواهد بود و ماده افتراق از جانب
مشروطه عامه بشرط وصف مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة بشرط
کونه کاتبا صادق است و فی وقت کونه کاتبا صادق نیست بواسطه آنکه
کتابتی که شرط تحقق ضرورة است ضروری ذات کاتب نیست در هیچ وقتی
اگرچه وقت کتابت باشد بواسطه آنکه ممکن است کاتب را درین وقت که جو
پس تحرک اصابع نیز ضروری نخواهد بود درین وقت و ماده افتراق از جانب
مشروطه مادام الوصف مثل کل کاتب حیوان بالضرورة مادام کاتبا
صادق است و بشرط کونه کاتبا صادق نیست بواسطه آنکه کتابت را
دخلی ندارد در تحقق حیوانیت او و فی وقت معین وقتیه مطلقه آنست
که حکم کرده میشود بضرورة نسبت محمول از برای موضوع در وقت معین از اوقات
وجود موضوع و این قضیه را وقتیه مطلقه میگویند اما وقتیه چرا بواسطه
اعتبار تعیین وقت در وی اما مطلقه چرا بواسطه عدم تقیید او بلادوام
یا بلا ضرورة و مطلقه اعم است از مشروطه عامه بواسطه آنکه هر گاه که حکم
کرده شده است بضرورة ثبوت یا بضرورة سلب در وقت معین بواسطه آنکه

وقتیه

وقت وصف وقت معین است ولازم نیست که هرگاه که حکم کرده شود
بضرورة ثبوت یا بضرورة سلب در وقت معین حکم شده باشد
در جمیع اوقات وصف چه شاید که وقت معین غیر اوقات وصف باشد
مثل کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس که حکم کرده‌ایم
بضرورة ثبوت محمول که انخساف است از برای موضوع که قمر است در وقت
معین که حیلوله ارض است و این غیر وقت وصف است پس قضیه وقتیه
صادق باشد و مشروطه عامه صادق نیست بواسطه آنکه انخساف
ضروری قمر نیست در وقت وصف قمریت والا لازم می‌آید که دائما قمر
منخسف باشد و ماده اجتماع مثل کل کاتب حیوان فی وقت معین صادقست
که آن وقت کتابت است و مادام کاتبا نیز صادق است و چون معلوم شد
که وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است
از ضروریه و اعم از اعم از شی اعم از آن شی است پس وقتیه مطلقه اعم
از ضروریه باشد و غیر معین منتشره مطلقه یا آنست که حکم کرده اند
در قضیه بضرورة ثبوت محمول یا بضروره سلب محمول در وقت
غیر معین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه

میگویند اما منتشره چرا بواسطه عدم تعیین وقت در وی و مطلقه چرا بواسطه
عدم تقیید او بلا دوام یا لاضرورة و منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه
بواسطه آنکه هرگاه که حکم کنند بضرورة نسبت در وقت معین حکم شده است
بضرورة نسبت در وقت ما و این ظاهر است و لازم نیست که هرگاه که
حکم کنند بضرورة نسبت در وقت ما حکم شده باشد بضرورة نسبت
در وقت معین مثل کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما که حکم کرده‌ایم
بضرورة نسبت در وقت ما و حکم نکرده‌ایم بضرورة نسبت در وقت معین
ماده اجتماع مثل کل قمر منخسف وقت الحیلولة صادقست و وقتا ما نیز
صادقست و چون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه
و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه پس منتشره مطلقه اعم خواهد بود
از مشروطه عامه و چون مشروطه اعم است از ضروریه پس منتشره مطلقه
نیز اعم خواهد بود از ضروریه او بدوامها ما دام الذات فدائمة مطلقة
او بدوامها عطف است بر قول او که بضرورة النسبة یعنی پس اگر باشد
حکم در قضیه بدوام نسبت مادامی که ذات موضوع موجود باشد
آن قضیه را دائمه مطلقه میگویند اما دائمه چرا بواسطه آنکه مشتمل است

برمعنی دوام یعنی استمرار ثبوت محمول یا سلب محمول از برای موضوع
و مطلقه چرا کو اسطه انکه مقید نیست دوام بوصفی یا وقتی و دائمه مطلقه اعم
مطلق است از ضروریه مطلقه بواسطه انکه هرگاه که نسبت مستحیل الانفکاک
باشد دایمی خواهد بود و لازم نیست که هرگاه که نسبت دایمی باشد مستحیل
الانفکاک باشد چه شاید که ممکن الانفکاک باشد و اما هرگز منفک نشود
مثل حرکت فلک که ممکن الانفکاکست از فلک و اما دایمی است
فلک را پس صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دایما و صادق نیست
کل فلک متحرک بالضرورة و اعم من وجه است از مشروطه عامه بواسطه
انکه صادق می اید در ماده کل انسان حیوان و صادق می اید دایمه
بدون مشروطه عامه در ماده کل فلک متحرک و صادق می اید مشروطه
عامه بدون دایمه در ماده کل منخسف مظلم و همچنین اعم من وجه است
از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بواسطه انکه صادق می اید در ماده کل
انسان حیوان و صادق می اید دایمه بدون ایشان در ماده که خالی باشد
از ضرورة ذاتی و وصفی مثل کل انسان متحرک و صادق می اید وقتیه
مطلقه و منتشره مطلقه بدون دایمه در ماده که خالی باشد ضرورت

ازدوام بحسب ذات مثل کل منخسف مظلم او ما دام الوصف فصل عرفیه عامه
یا انکه باشد حکم در قضیه بدوام نسبت ما دام الوصف یعنی ما دامی که ذات
موضوع متصف باشد بوصف عنوانی و این قضیه را عرفیه عامه میگویند
اما عرفیه چرا کو اسطه انکه اهل عرف می فهمند آن معنی را از سالبه کاهی که ذکر
نکنند جهة را مثلا هرگاه که گوییم لا شی من النایم بمستیقظ اهل عرف
می فهمند ازین قول سلب استیقاظ از ذات نایم ما دامی که متصف باشد
بصفة نوم و چون اخذ کردند این معنی را از عرف نسبت دادند او را
بعرف و عرفیه اش گفتند و اما عامه چرا کو اسطه انکه اعم است از عرفیه
خاصه چنانکه معلوم خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروطه
عامه و دایمه بواسطه انکه صادق می اید در ماده کل انسان حیوان
و صادق می اید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک
الاصابع ما دام کاتبا دایما و اعم من وجه است از وقتیه و منتشره
بواسطه انکه صادق می اید در ماده کل انسان حیوان و صادق
می اید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع ما دام
کاتبا و صادق اید ایشان بدون عرفیه در ماده کل منخسف او

بفعلیتها مطلقهٔ عامه او بفعلیتها عطف است بر قول او که مدوامها یعنی
اگر باشد حکم در قضیه بفعلیت نسبت پس آن قضیه را مطلقهٔ عامه میگویند
اما مطلقه چرا بواسطه آنکه قضیه را هر گاه که اطلاق کردند و مقید نساخته
بجهتی از دوام و ضرورة و لا دوام و لا ضرورت فهم میشود از و
فعلیه نسبت پس چون این معنی مفهوم قضیه مطلقه است نامیدند او را
باین و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از وجودیه لا دایمه و لا ضروریه
چنانچه معلوم شود و مطلقه عامه اعم جمیع بسایط است بواسطه آنکه
هر گاه نسبت ضروری یا دایمی باشد فعلیه نسبت خواهد بود و لازم نیست
که هر گاه که فعلیه نسبت باشد نسبت ضروری یا دایمی باشد و این ظاهر
و مراد بفعلیه نسبت تحقق نسبت است در احد ازمنهٔ ثلثه او بعدم
ضرورة خلافها ممکنهٔ عامه یا آنست که باشد حکم در قضیه بعدم ضرورة
خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه یعنی اگر باشد حکم در قضیه بایجاب
خواهد بود امکان سلب ضرورة سلب بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است
در قضیه ایجابست و خلاف او سلب است و اگر باشد حکم در قضیه بسلب
خواهد بود مفهوم امکان سلب ضرورة ایجاب بواسطه آنکه نسبتی

که مذکور است

که مذکور است در قضیه سلب است و خلاف سلب ایجابست مثلا هر گاه که
گوییم که کل نار حارة بالامکان العام یعنی او چنین میشود که سلب حرارت
از نار ضروری نیست و هر گاه که گوییم لا شیء من النار ببارد بالامکان العام یعنی او
چنین شود که ایجاب حرارت مر نار را ضروری نیست و این قضیه را ممکنه
عامه میگویند اما ممکنه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان که سلب ضرورت است
و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانکه معلوم شود و ممکنه عامه
اعم است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هر گاه که صادق آید ایجاب بالفعل
پس لا اقل صادق خواهد بود که سلب ضروری نیست و سلب ضرورة
سلب امکان ایجابست پس هر گاه که صادق آید ایجاب بالفعل صادق
خواهد بود ایجاب بالامکان و لازم نیست که هر گاه که صادق آید
ایجاب بالامکان صادق آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه جایز است
که ایجاب ممکن باشد و هرگز واقع نباشد مثل کل عنقا طایر و همچنین
هر گاه که صادق آید سلب بالفعل صادق می آید لا اقل که این که
ایجاب ضروری نیست و سلب ضرورة ایجاب امکان سلب است
پس هر گاه که صادق آید سلب بالفعل صادق می آید سلب بالامکان

و لازم نیست که هر گاه که صادق آید سلب بالامکان صادق آید
سلب بالفعل زیرا که جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز بالفعل
نیاید مثل لا شیء من الفلک بمتحرک و چون معلوم شد که ممکنهٔ عامه اعم است
از مطلقهٔ عامه اعم است از باقی قضایای بسیط پس ممکنهٔ عامه اعم بسایط
باشد فهذه بسایط یعنی این قضایا که مذکور شد قضایای بسیطه اند
که معتبر اند نزد اهل صناعه و بحث کرده اند اهل صناعه از احکام ایشان و بعضی
از قضایای بسیطه هست که آنرا اعتبار نکرده اند و بحث از احکام
ایشان نکرده اند چنانچه در باب نقیض معلوم خواهد شد چون مصنف فارغ شد
از احکام بسایط شروع کرد در احکام مرکبات و گفت و قد تقید
العامتان والوقتیتان المطلقتان باللادوام الذاتی فتسمى المشروطة
الخاصه والعرفیة الخاصه والوقتیة والمنتشرة یعنی گاه هست که مقید میسازند
عامتان را یعنی مشروطهٔ عامه و عرفیهٔ عامه و وقتیتان المطلقتان را
یعنی وقتیهٔ مطلقه و منتشرهٔ مطلقه بلادوام ذاتی یعنی بلادوام بحسب ذات
پس می نامند مشروطهٔ عامه که مقید است بلادوام ذاتی مشروطهٔ
خاصه اما مشروطه چرا زیرا که مشتمل است بر شرط وصف چنانچه

معلوم شد

چنانچه معلوم شد و اما خاصه چرا زیرا که اخص است از مشروطهٔ عامه و می نامند
عرفیهٔ عامه که مقید است بلادوام ذاتی عرفیهٔ خاصه اما عرفیه چرا زیرا که
این معنی ماخوذ است از عرف چنانکه معلوم شد و اما خاصه چرا زیرا که
اخص است از عرفیهٔ عامه و می نامند وقتیهٔ مطلقه که مقید است
بلادوام ذاتی وقتیه بحذف قید مطلقه باعتبار تقیید بلادوام و می نامند
منتشرهٔ مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی منتشره بحذف قید مطلقه
باعتبار تقیید بلادوام اما مشروطهٔ خاصه موجبه مثل کل منخسف مظلم ما دام
منخسفا لا دائما ترکیب او از مشروطهٔ عامه موجبه است که جزو اول است
و از سالبهٔ مطلقهٔ عامه یعنی لا شیء من المنخسف بمظلم بالفعل که مفهوم لادوام است
زیرا که هر گاه که ایجاب محمول از برای موضوع دائمی نباشد ایجاب
متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هر گاه که ایجاب متحقق نباشد
در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی سالبهٔ مطلقهٔ
عامه است که از لادوام مفهوم میگردد و اما مشروطهٔ خاصهٔ سالبه
مثل لا شیء من المنخسف بمضیء ما دام منخسفا لا دائما ترکیب او از مشروطهٔ
عامهٔ سالبه است که آن جزو اول است و از موجبهٔ مطلقهٔ عامه که آن جزو

ثانی است بواسطه آنکه هر گاه که سلب محمول از موضوع دایمی باشد
سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هر گاه که سلب متحقق نباشد
در جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی موجبه مطلقه
عامه است که لادوام اشارتست بآن و نسبت میانه مشروطه
خاصه و ضروریه و دایمه مباینه کلی است اما مباینه مشروطه خاصه با دایمه
بواسطه آنکه مشروطه خاصه مقید است بلادوام بحسب ذات و دایمه
دوام بحسب ذات است و دوام بحسب ذات و لادوام بحسب ذات
متباین یکدیگرند مباینه کلی و اما مباینه مشروطه خاصه با ضروریه بواسطه آنکه
حکم کرده ایم در ضروریه بضرورت بحسب ذات و ضرورة بحسب ذات
اخص است از دوام بحسب ذات اخص است از دوام بحسب ذات
پس دوام بحسب ذات اعم باشد و نقیض اعم که لادوام بحسب ذاتست
تباین عین اخص است که ضرورة بحسب ذاتست مباینه کلی پس مشروطه
خاصه مباین ضروریه باشد مباینه کلی و مشروطه خاصه اخص مطلق است
از مشروطه عامه بواسطه آنکه مشروطه خاصه مشروطه عامه است با قید
لادوام و مقید اخص است از مطلق و چون معلوم شد که مشروطه خاصه

اخص است

اخص است از مطلق و چون معلوم شد که مشروطه خاصه اخص است از مشروطه
عامه و مشروطه عامه اخص است از باقی قضایا یعنی وقتیه مطلقه و منتشره
مطلقه و عرفیه عامه و مطلقه عامه پس مشروطه خاصه اخص باشد از باقی
قضایا بواسطه آنکه اخص از اخص از شیء اخص از آن شیء است
و اما عرفیه خاصه موجبه مثل کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا لا دائما
ترکیب او از عرفیه عامه موجبه است که آن جزو اول است و از سالبه
مطلقه عامه یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل که لادوام
اشارتست بآن و اما عرفیه خاصه سالبه مثل لا شیء من الکاتب
بساکن الاصابع ما دام کاتبا لا دائما ترکیب او از سالبه عرفیه عامه است که آن
جزو اول است از موجبه مطلقه عامه یعنی کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل
لادوام اشارتست بآن تفصیل که در مشروطه خاصه معلوم شد و عرفیه
خاصه اعم است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه هر گاه که صادق آید
ضروریه بحسب وصف لادائما صادق می آید دوام بحسب وصف
لادائما صادق آید ضرورة بحسب وصف لادائما مثلا صادق است
دائما کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا لادائما و صادق است

بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا لا دائما بواسطه آنکه
تحرک اصابع ذات کاتب را در هیچ وقتی ضروری نیست اگرچه
وقت کتابت باشد چنانچه معلوم شد و عرفیه خاصه مباین دائمه است
تباین کلی بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است بلا دوام بحسب الذات لادوام
بحسب ذات مباین دوام بحسب الذات است و ضروریه بحسب ذات
تباین کلی چنانچه گذشت و اعم من وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره
مطلقه و مشروطه عامه بواسطه آنکه صادق می‌آید در ماده کل قمر منخسف
مظلم و صادق می‌آید عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده کل کاتب
متحرک الاصابع و صادق می‌آیند ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده
کل انسان حیوان و اخص مطلق است از عرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه
خاصه عرفیه عامه است با قید لادوام و مقید اخص است از مطلق
و چون معلوم شد که عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه و عرفیه
عامه اخص است از مطلقه عامه و ممکنه عامه پس عرفیه خاصه اخص باشد
از مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما وقتیه موجبه مثل کل قمر منخسف وقت
حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما ترکیبا و از وقتیه مطلقه

موجبه است

موجبه است که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شی من القمر
بمنخسف بالفعل که لادوام اشارت است بآن و اما وقتیه سالبه مثل لا شی من القمر
بمنخسف وقت التربیع لا دائما ترکیب او از سالبه وقتیه مطلقه است که آن جزء
اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی کل قمر منخسف بالفعل که لادوام
اشارت است بآن و وقتیه اخص من وجه است از عرفیه خاصه بواسطه آنکه
صادق می‌آیند در ماده کل قمر منخسف مظلم و صادق می‌آید عرفیه خاصه
بدون وقتیه در ماده کل کاتب متحرک الاصابع و صادق می‌آید وقتیه بدون
عرفیه خاصه در ماده کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس
لا دائما و اعم مطلق است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه هرگاه که
صادق آید ضروریه بحسب وصف لا دائما صادق می‌آید ضرورت
در وقت معین لا دائما بواسطه آنکه وقت وصف وقت معین است
مثل کل منخسف مظلم و لازم نیست که هرگاه که صادق باشد ضروریه در وقت
معین لا دائما صادق باشد ضروریه در وقت وصف چه شاید که آن
وقت معین غیر وقت وصف باشد مثلا کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض
بینه و بین الشمس لا دائما صادق است و صادق نیست کل قمر منخسف ما دام

قم لا دائما و مباین دائمتین است بواسطه التقیید بلا دوام چنانکه گذشت
و اعم من وجه است از عامتان یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه بواسطه آنکه
صادق می آیند در ماده کل منخسف مظلم و صادق می آید وقتیه بدون
ایشان در ماده کل قمر منخسف و صادق می آیند ایشان بدون وقتیه
در ماده کل انسان حیوان و اخص مطلق است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه وقتیه
وقتیه مطلقه است با قید لادوام بحسب ذات و مقید اخص است از مطلق
و چون معلوم شد که وقتیه اخص مطلق است از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه
اخص مطلق است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس وقتیه
اخص باشد از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما منتشره
موجبه مثل کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما ترکیب او از موجبه منتشره
مطلقه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیء
من الانسان بمتنفس بالفعل که لا دوام اشارت است بآن و اما منتشره
سالبه مثل لا شیء من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما ترکیب او از سالبه
منتشره مطلقه است که آن جزو اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی
کل انسان متنفس بالفعل که لا دوام اشارت است بآن و منتشره اعم

مطلق است

مطلق است از وقتیه بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید ضرورة در وقت
معین لا دائما صادق می آید ضرورة در وقت ما لا دائما و عکس نیست
و نسبت منتشره بباقی قضایای هیچو نسبت وقتیه است بباقی قضایا
الا نسبت او بوقتیه مطلقه بواسطه آنکه اعم من وجه است از وقتیه مطلقه
بخلاف وقتیه که اخص مطلق است از وقتیه مطلقه چنانچه گذشت
ماده اجتماع کل منخسف مظلم ماده افتراق از جانب منتشره مثل
کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما ماده افتراق از جانب وقتیه مطلقه مثل
کل انسان حیوان وقد یقید المطلقة العامة باللاضرورة الذاتیة فیسمی الوجودیة
اللاضروریة و گاه هست که مقید میسازند مطلقه عامه را بلا ضرورة ذاتی
پس می نامند او را وجودیه لاضروریه اما وجودیه چرا بواسطه آنکه مشتمل
که حکم کرده شده است در او بفعلیه و وجود نسبت و اما لاضروریه چرا
بواسطه آنکه جزو ثانی ممکنه عامه است و ممکنه عامه گرده میشود در سلب
ضرورة اما وجودیه لاضروریه موجبه مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة
ترکیب او از موجبه مطلقه عامه است که آن جزو اول است و از سالبه ممکنه
عامه که از لاضرورة مفهوم میگردد یعنی لا شیء من الانسان بکاتب

بالامکان العام بواسطه آنکه هرگاه که ایجاب محمول از برای موضوع
ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب ضرورة ایجاب و سلب ضرورة
ایجاب امکان عام سالبه است و لا وجودیه لا ضروریه سالبه
مثل لا شی من الانسان بکاتب لا بالضرورة ترکیب او از سالبه
مطلقه عامه است که آن جزو اول است و از موجبه ممکنه عامه که از لا ضرورة
مفهوم میگردد یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام بواسطه آنکه
هرگاه که سلب محمول از موضوع ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب
ضرورة سلب و سلب ضرورة سلب با امکان عام سالبه است
و وجودیه لا ضروریه اعم مطلق است از خاصتان و وقتیتان بواسطه
آنکه هرگاه که صادق آید ضرورة بحسب وصف یا ضرورة در وقت
معین یا ضرورة در وقت ما لا دائما صادق خواهد بود فعلیه نسبت
لا بالضرورة عکس نیست و این ظاهر است و میان ضروریه است
بواسطه تقیید او بلا ضرورة و اعم من وجه است از دائمه بواسطه آنکه
صادق می‌آید در ماده دوامی که خالی باشد از ضرورت مثل کل فلک
متحرک و صادق می‌آید دائمه بدون او در ماده ضروریه مثل کل انسان

حیوان و صادق می‌آید وجودیه لا ضروریه بدون دائمه در ماده لا دوامی
ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة و همچنین اعم من وجه است
از عامتان و وقتیتان مطلقتان بواسطه آنکه صادق می‌آیند در ماده
مشروطه خاصه مثل کل منخسف مظلم و صادق می‌آید ایشان بدون وجودیه
لا ضروریه در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می‌آید وجودیه
لا ضروریه بدون ایشان در ماده دوام بحسب وصف مثل کل انسان کاتب
لا بالضرورة و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است
او با للادوام الذاتی و یسمی الوجودیة اللادائمة یعنی گاه هست
که مقید میسازند مطلقه عامه را بلا دوام ذاتی پس می‌نامند او را وجودیه
لا دائمه اما وجودیه چنانکه گذشت و اما لا دائمه بواسطه آنکه جزو ثانی
مطلقه عامه است و لا دوام اشارتست بآن چنانچه معلوم خواهد شد
و اما وجودیه لا دائمه موجبه مثل کل انسان کاتب لا دائما ترکیب او از موجبه
مطلقه عامه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه
که لا دوام اشارتست بآن بواسطه آنکه ایجاب محمول از برای موضوع
هرگاه که دائمی نباشد متحقق خواهد بود سلب فی الجمله و صادق عام است

و اما وجودیه لادایمه سالبه مثل لاشی من الانسان بکاتب لادایما پس مرکب
او از سالبه مطلقه عامه است که آن جزو اول است و از موجبه مطلقه عامه
که لادوام اشارتست بآن بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول از موضوع
دایمی نباشد متحقق خواهد بود ایجاب فی الجمله و ایجاب فی الجمله اطلاق
عام موجبست و وجودیه لادایمه اخص مطلق است از وجودیه لاضروریه
بواسطه آنکه هرگاه که متحقق باشد فعلیه نسبت لابالضروره مثل کل انسان
کاتب لادایما و عکس نیست در ماده دوام خالی از ضرورة مثل کل فلک
متحرک لابالضرورة صادق است و لادایما صادق نیست بواسطه آنکه
حرکت فلک را دایمی است برغم فلاسفه و اعم من وجه است از خاصتین
و وقتیان و عامتان و وقتیان مطلقتان بآن بیانی که گذشت در
وجودیه لاضروریه و مباین ضروریه و دایمه است بواسطه تقید او بلا دوام
و اعم مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است و قد
یقید الممکنة العامة بلاضرورة الجانب الموافق ایضا و یسمی الممکنة الخاصة
یعنی و گاه هست که مقید میسازند ممکنه عامه را بجانب موافق نیز چنانچه
مقید میساخته شد بجانب مخالف و می نامند او را ممکنه خاصه اما ممکنه چرا

بواسطه

بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان و اما خاصه چرا بواسطه آنکه اخص است
از ممکنه عامه مثلا هرگاه که گوییم که کل انسان کاتب بالامکان الخاص
یا لاشی من الانسان بکاتب بالامکان الخاص معنی او چنین میشود
که سلب کتابت از انسان و ایجاب کتابت انسان را ضروری نیست
پس هیچ فرقی نیست میانه موجبه ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه و بعضی
فرق کرده اند میانه موجبه ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه باین که در موجبه
ممکنه خاصه ایجاب صریح است و سلب ضمنا و در سالبه بالعکس
و ممکنه خاصه اعم مطلق است از باقی مرکبات و این ظاهر است
و مباین ضروریه است بواسطه آنکه حکم کرده ایم در و بسلب ضرورة از
طرفین و اعم من وجه است از دایمه و عامتان و وقتیان مطلقتین
بآن بیانی که گذشت در وجودیه لاضروریه و وجودیه لادایمه و همچنین
اعم من وجه است از مطلقه عامه بواسطه آنکه صادق می آید در وجودیه
لاضروریه و صادق آید مطلقه عامه بدون ممکنه خاصه در ماده ضروریه
و صادق می آید ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه جایی که امکان بفعل نیاید
مثل کل عنقا طایر و اخص مطلق است از ممکنه عامه و از این ظاهر است

وهذه مرکبات لان اللادوام اشارة الی مطلقة عامة واللاضرورة
الی ممکنة عامة فی المعنی الکیفیة وموافقی الکیة لما قیدتها یعنی این قضایا
سبعه که مذکور شد مرکبات اند بواسطه آنکه لادوام در ایشان اشارتست
بمطلقه عامه ولاضرورة بممکنه عامه چنانچه معلوم شد که مخالف باشند
این مطلقه عامه وممکنه عامه در کیف وموافق باشند در کمیه وآن قضیه را
که مقید شده است بایشان یعنی اگر آن قضیه موجبه باشد مطلقه عامه وممکنه
عامه سالبه باشند واگر آن قضیه سالبه باشد مطلقه عامه وممکنه عامه موجبه
باشند واگر آن قضیه کلیه باشد مطلقه عامه وممکنه عامه نیز کلیه باشند
واگر جزئیه جزئیه فصل الشرطیة متصلة ان حکم فیها بثبوت نسبة علی
تقدیر اخری او نفیها لزومیة ان کان ذلک لعلاقة والا فاتفاقیة
قبل ازین معلوم شد که شرطیه آنست که حکم کرده باشند در وی بثبوت
شی از برای شی یا بسلب شی از برای شی واین شرطیه بر دو قسمست متصله
ومنفصله متصله آنست که حکم کرده باشند در وی بثبوت نسبتی بر تقدیر
نسبتی دیگر یا بسلب نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر وشرطیه متصله بر دو قسمست
لزومیه واتفاقیه لزومیه آنست که میانه مقدم وتالی او علاقه باشد وعلاقه

امری را

امری را گویند که بسبب او مقدم مستلزم تالی باشد چون علیه وتضایف علیه
عبارتست ازانکه مقدم علة تالی باشد یا مقدم معلول باشد
یا مقدم وتالی هر دو معلول علتی باشند واینکه مقدم علة تالی باشد مثل ان
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که الشمس طالعة مقدم است والنهار موجود تالی
وطلوع شمس علة وجود نهارست واینکه مقدم معلول تالی باشد مثل ان
کان النهار موجودا فالشمس طالعة وچون نهار که مقدم است معلول طلوع
شمس است که تالی است واینکه مقدم وتالی هر دو معلول علة ثالث باشند
مثل ان کان النهار موجودا فالعالم مضیء که النهار موجود مقدم است
والعالم مضیء تالی است واین مقدم وتالی هر دو معلول علتی ثالث اند
که آن الشمس طالعة است وهر گاه که مقدم علة تالی باشد مستلزم
تالی خواهد بود بواسطه آنکه هر گاه علة بفعل آید معلول بفعل می آید
ومقدم هر گاه معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه
هر گاه که معلول بفعل آید علة نیز بفعل می آید وهمچنین اگر مقدم وتالی
هر دو معلول علة ثالث باشند مقدم لازم خواهد داشت تالی را
بواسطه آنکه هر گاه که مقدم بفعل آید علة بفعل خواهد آمد بواسطه آنکه

هر گاه که معلول منفعل آید علة نیز منفعل آید و هر گاه که علة منفعل آید تابعش
نیز منفعل می آید بواسطه آنکه او معلول همین علتست و علت که منفعل آید معلو[ل]
نیز منفعل می باید آید و اما تضایف میانه روشن آنست که از تعقل کل
واحد تعقل دیگری لازم آید مثل ابوة و بنوة و ظاهر است که هر گاه که
مقدم تضایف تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود و مثل ان کان زید ابا لعمرو
کان عمرو ابنه و این که مذکور شد اقسام لزومیه بود و اگر چنین نباشد
یعنی میانه مقدم و تالی علاقه نباشد این را اتفاقیه میگویند مثل ان کان
الانسان ناطقا فالحمار ناهق یعنی اگر انسان ناطق باشد لازم ندارد که ناهق
باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که در جمیع اوقاتی که انسان
ناطق است حمار ناهق است و بعضی بر تقسیم مصنف اعتراض کرده اند
که اگر وجود علاقه در لزومیه و عدمش در اتفاقیه وجود و عدم علاقه
در نفس الامر مراد است لزومیه کاذبه و اتفاقیه کاذبه بیرون میرود
و اگر مراد آنست که باعتبار انکه باشد قسمی ثالث که آنرا مطلقه گویند
بیرون میماند چرا که اگر اعتبار علاقه کنند لزومیه باشد و اگر اعتبار عدم لزوم کنند
اتفاقیه باشد و اگر هیچکدام را قید نکنند او را مطلقه میگویند و منفصله ان

حمار

لزومیه صادقه کلما کان الشمس طالعة فالنهار موجود لزومیه کاذبة [illegible] ان کان الانسان موجودا فالحمار ناهق اتفاقیه صادقه کلما کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق اتفاقیه کاذبه ان کان الانسان [illegible]

حکم

حکم فیها بتنافی نسبتین او لا تنافیهما صدقا و کذبا فی الحقیقیة او صدقا فقط
فمانعة الجمع او کذبا فقط فمانعة الخلو و کل منهما عنادیة ان کان التنافی لذاتی
الجزئین و الا فاتفاقیة و منفصله آنست که حکم کرده شود در وی بتنافی
دو نسبت در صدق و کذب یعنی این هر دو بر یک شی با هم صادق نیایند
و هر دو با هم کاذب نیایند و اگر حکم کرده باشند بتنافی دو نسبت در صدق
و کذب این را حقیقیه موجبه میگویند مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا
و اما ان یکون فردا یعنی این عدد یا زوج است یا فرد است و نمیتواند
بود که هم زوج باشد و هم فرد باشد و نمیتواند بود که نه زوج باشد
و نه فرد باشد و اگر حکم کرده باشند بلا تنافی دو نسبت در صدق و کذب
این را حقیقیه سالبه میگویند مثل لیس اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا که
میتواند بودن که انسانی باشد که هم اسود باشد و هم کاتب و میتواند
بودن که انسانی باشد که نه اسود باشد و نه کاتب و اگر حکم کرده
باشند بتنافی دو نسبت در صدق و بس یعنی این هر دو نسبت منافی
یکدیگر اند در صدق تنها و در کذب منافی نیستند این را موجبه مانعة الجمع
میگویند مثل اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و اگر حکم بلا تنافی دو نسبت

در صدق تنها کرده باشند این را سالبه مانعة الجمع میگویند مثل لیس
اما ان یکون هذا الشیء لا شجرا و لا حجرا و اگر تنافی در کذب تنها باشد
و در صدق تنافی نباشد این را موجبه مانعة الخلو میگویند مثل اما ان یکون
مثل اما ان یکون هذا الشیء لا شجرا و لا حجرا و اگر حکم کرده باشند بلا
تنافی دو نسبت در کذب تنها این را مانعة سالبه الخلو میگویند
مثل لیس اما ان یکون هذا الشیء شجرا و حجرا و مضمون سالبه مانعة الجمع مضمون
مضمون موجبه مانعة الخلو است و قید فقط که در مانعة الجمع و مانعة الخلو کرده است
احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم کرده باشند در مانعة الجمع بتنافی
دو نسبت در صدق و بس یعنی در کذب تنافی نباشد این را مانعة الجمع
بمعنی اخص میگویند دوم آنکه حکم کرده باشند در تنافی دو نسبت
در صدق فقط یعنی با سکوت از حال کذب اعم از آنکه تنافی در کذب باشد
یا نباشد و این را مانعة الجمع بمعنی اعم میگویند و برین قیاس است
مانعة الخلو و هر یک ازین حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو دو قسم است
عنادیه و اتفاقیه عنادیه آنست که تنافی میانه این دو جزو بواسطه
ذات این دو باشد مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون

هذا العدد

هذا العدد فردا که میانه ذات زوجیه و ذات فردیه تنافی است
و مثل اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا که میانه ذات حجریه و شجریه تنافیست
و مثل اما ان یکون هذا الشیء لا شجرا و لا حجرا که میانه ذات لا شجریه
و لا حجریه تنافیست و اگر تنافی میانه جزئین لذاتهما نیست این را
اتفاقیه میگویند چنانکه گویند اسود و لا کاتب را اما ان یکون هذا اسود
و کاتبا و باید دانست که همچنانکه حملیه منقسم میشود بمحصوره و شخصیه
و مهمله شرطیه نیز منقسم میشود بمحصوره و شخصیه و مهمله و همچنانکه کلیه حملیه باعتبار
کلیه حکم است نه باعتبار کلیه موضوع و محمول و همچنین کلیه شرطیه
باعتبار کلیه حکم است و نه باعتبار کلیه مقدم یا تالی بواسطه آنکه قول ما که
کلما کان زید یکتب فهو یحرک یده قضیه کلیه است با آنکه مقدم و تالی
او جزئی اند پس معلوم شد که کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکم است در جمیع
ازمان و در جمیع اوضاعی که ممکنة الاجتماع باشد با مقدم نه باعتبار
کلیه مقدم یا تالی و باین تصریح کرده است بقول خود که ثم الحکم فی الشرطیه
ان کان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیة یعنی پس حکم در قضیه شرطیه
اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع اوقات و بنابر جمیع

اوضاعی که ممکنة الاجتماع باشد با مقدم آن قضیه شرطیه کلیه است اما
متصله کلیه مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا پس حکم در وی بلزوم حیوانیت
زید بارت مر انسانیت زید را در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکنة
الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن زید قائم و بودن عمرو قاعد و بودن
شمس طالع و غیر اینها و اما منفصله کلیه مثل انکه گوییم دائما اما ان یکون
العدد زوجا او فردا لا ذا او متنافی فردیة عدد است و زوجیة عدد را در جمیع
ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکنة الاجتماع باشد با مقدم و سور موجبه
کلیه در متصله کلما است و مهما و متی و در منفصله موجبه کلیه دائما
و سور سالبه متصله کلیه و سالبه منفصله کلیه لیس البتة مثال سالبه متصله کلیه
لیس البتة ان کان الشمس طالعة فاللیل موجود و مثال سالبه منفصله
کلیه لیس البتة اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا
او علی بعضها معینی (مطلقا جزئیه) یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر
اوضاع مقدم و بعضی ازمان مطلقا یعنی بدون تقیید بوضع معین
یا وقت معین بلکه حکم در بعضی اوضاع و ازمان غیر معینه باشد
پس این قضیه شرطیه جزئیه است اما متصله جزئیه مثل قد یکون اذا کان

رحکم؟

الشی حیوانا کان انسانا که حکم در وی بلزوم انسانیة شی است مر حیوانیة
آن شی را در بعضی ازمان و بنا بر بعضی اوضاعی که ممکنة الاجتماع باشد
با مقدم مثل بودن او ناطق لیکن تعیین وضع و زمان نمیکنیم بلکه اطلاق
میکنیم و اما منفصله جزئیه مثل قد یکون اما ان یکون الشی جمادا او نامیا
که حکم در وی بتنافی نامیة شی است و جمادیة آن شی را در بعضی ازمان
و بنا بر بعضی اوضاعی که ممکنة الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن
آن شی از عنصریات لیکن تعیین این زمان و این وضع نکرده ایم
بلکه اطلاق کرده ایم و سور موجبه جزئیه متصله و موجبه جزئیه منفصله
قد یکون است و سور سالبه جزئیه متصله و سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون است
مثال سالبه جزئیه متصله قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة فاللیل
موجود و مثال سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون اما ان یکون الشمس
طالعة او یکون النهار موجودا و معینا فشخصیة یعنی یا آنکه باشد
حکم در قضیه شرطیه بر بعض تقادیر مقدم و بعض ازمان لکن نه مطلق
بل معینا یعنی تعیین آن بعض ازمان و اوضاع بکنیم پس آن قضیه
شرطیه شخصیه است پس متصله شخصیه بنا بر تعیین مثل ان جئتنی الیوم

زمانی؟

بعض ؛

اگر سنگ و بنا بر تعیین اوضاع مثل ان جئتنی راکبا فاکرمتک اما منفصله
شخصیه بنا بر تعیین زمان مثل زید فی هذا الیوم اما ان یموت او یصح
و بنا بر تعیین بعضی مثل اما ان یکون فی الدار زید او عمرو و الا فمهمله

اوضاع ح

یعنی و اگر نباشد حکم در شرطیه بر جمیع تقادیر مقدم و نه بر بعض تقادیر
مقدم و نه بر بعض تقادیر مقدم معینا بلکه حکم کرده باشند در روی تقدیر
وقوع مقدم سوا کان جمیعا او بعضا مطلقا او معینا پس آن قضیه را
مهمله گویند اما متصله مهمله مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و اما منفصله مهمله مثل العدد اما ان یکون زوجا او فردا و لفظ ان
و لو و اذا در اتصال و اما در انفصال از برای اهمالست و طرفا
الشرطیة فی الاصل قضیتان حملیتان او متصلتان او منفصلتان
او مختلفتان یعنی طرفین قضیه شرطیه که مسمی بمقدم و تالی اند اگرچه
بالفعل نیستند بواسطه عدم اذعان در ایشان لیکن ایشان در اصل
یا دو قضیه حملیه اند مثل کلما کان الشی انسان فهو حیوان که طرفین این
قضیه یعنی الشی انسان و هو حیوان دو قضیه حملیه اند یا طرفین دو قضیه
متصله اند مثل کلما کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم

یکن

یکن النهار موجودا و طرفین این قضیه یعنی کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و کلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا دو قضیه متصله اند یا انکه
طرفین منفصله اند مثل کلما کان دایما اما ان یکون العدد زوجا او اما
ان یکون فردا فدایما اما ان یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین
و طرفین این قضیه یعنی اما ان یکون العدد زوجا و اما ان یکون
فردا و اما ان یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین دو قضیه
منفصله اند یا انکه طرفین شرطیه دو قضیه اند مختلف در حمل و اتصال
و انفصال متصورات انچه شش صورت در متصلات
و شش صورت در منفصلات و اما امثله متصلات اول انکه مقدم
حملیه باشد و تالی متصله مثل ان کانت الشمس علة لوجود النهار
فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود دوم عکس اول مثل کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار لازم لطلوع الشمس سیم انکه
مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل ان کان هذا عددا فهو اما زوج
و اما فرد چهارم عکس این مثل کلما کان هذا اما زوجا او فردا کان عددا
پنجم انکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله مثل کلما کان کلما کانت

الشمس طالعة فالنهار موجود فدائما اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لا یکون
النهار موجودا ششم عکس این مثل ان کان دائما اما ان یکون
الشمس طالعة واما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود دوم امثله منفصلات اول انکه مقدم حملیه باشد وتالی
متصله مثل اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار واما ان یکون
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود دوم عکس این مثل اما ان یکون
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار
سیم انکه مقدم حملیه باشد وتالی منفصله مثل اما ان یکون هذا الشئ لیس عددا
واما ان یکون اما زوجا او فردا چهارم عکس این مثل اما ان یکون
هذا الشئ زوجا او فردا واما ان یکون هذا الشئ لیس عددا پنجم انکه
مقدم متصله باشد وتالی منفصله مثل اما ان یکون کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار
موجودا ششم عکس این مثل اما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار
موجودا واما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود الا
بزیادة اداة الاتصال او الانفصال عن التمام لنفی طرفین قضیه

شرطیه

شرطیه دراصل دو قضیه تامه اند الا انکه بیرون رفته اند بسبب
زیادتی اداة اتصال یا انفصال ازینکه قضیه باشند بواسطه انکه
قضیه تامه آنست که مشتمل باشد بر حکم و بسبب زیادتی اداة اتصال
یا انفصال زایل شده است ازیشان حکم فصل التناقض اختلاف
القضیتین بحیث یلزم لذاته من صدق کل کذب الاخری وبالعکس
تناقض اختلاف دو قضیه است بحیثیتی که لازم آید لذاته از صدق
هریک ازین دو قضیه کذب دیگری و از کذب هریک صدق دیگری
وقید لذاته کرد بواسطه انکه اختلاف که مستلزم احد القضیتین و کذب
دیگری باشد امانه لذاته بواسطه امر خارجی باشد بیرون رود مثل
کل حیوان انسان و بعض الحیوان لیس بناطق که اگرچه اختلاف
هست بحیثیتی که از صدق هریک کذب دیگری لازم می آید و بر عکس
امانه لذاته بواسطه امر خارجی است که آن مساواة انسان و ناطق است
ولابد من الاختلاف فی الکم والکیف والجهة و ناچار است در تحقق تناقض
از اختلاف قضیتین از سه چیز اول کم یعنی کلیه و جزئیه یعنی می باید
که اگر یکی از قضیتین کلی باشد دیگری جزئی باشد و بر عکس که اگر اختلاف

در کم نباشد دو کلی باشند یا هر دو جزئی باشند تناقض نیست
زیرا که جایز است که کلیتین هر دو کاذب باشند مثل کل حیوان انسان
و لا شیء من الحیوان بانسان که هر دو کاذبند و جایز است که جزئیتین
هر دو صادق باشند مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان
لیس بانسان که هر دو صادق اند دوم اختلاف در کیف که ایجاب
و سلب باشد نیز می باید زیرا که میانه دو موجبه و دو سالبه این نوع
اختلاف متحقق نمیتواند شد و این ظاهر است سیم اختلاف در جهت است
یعنی میباید که جهة هر یک ازین دو قضیه غیر یکدیگر باشند که اگر هر دو
قضیه یکجهه داشته باشند تناقض نیست مثل کل انسان کاتب بالضرورة
و بعض الانسان لیس بکاتب بالضرورة که هر دو کاذب اند و کل
انسان کاتب بالامکان و بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان

که هر دو صادق اند و الاتحاد فی ما عدا ها یعنی شرطست در تحقق
تناقض اتحاد در ماسوای این امور ثلثه و قوم ضبط کرده اند این اتحاد را در حصر
اتحاد در هشت چیز اتحاد در موضوع و در محمول و در زمان و در مکان
و در کل و در جزو و در قوة و فعل و در اضافه اما اتحاد در موضوع

زیرا که

زیرا که اگر موضوع متحد نباشد تناقض نیست مثل زید قایم و عمرو لیس
بقایم و لا اتحاد در محمول بواسطه آنکه اگر اتحاد در محمول نباشد تناقض
نیست مثل زید قایم و لیس بقاعد و اما اتحاد در زمان زیرا که اگر نباشد
تناقض نیست مثل زید قایم فی اللیل و زید قایم فی النهار و اما اتحاد
در مکان زیرا که اگر نباشد تناقض نیست مثل زید قایم فی السوق
و زید لیس بقایم فی البیت و اما اتحاد در جزو و کل زیرا که اگر نباشد
تناقض نیست مثل الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس باسود ای کله و اما
اتحاد در شرط زیرا که اگر نباشد تناقض نیست مثل العالم مضیء بشرط
وجود النهار و العالم لیس بمضیء بشرط عدم النهار و اما اتحاد در قوة
و فعل زیرا که اگر نباشد تناقض نیست مثل زید کاتب بالقوة و زید
لیس بکاتب بالفعل و اما اتحاد در اضافه زیرا که نباشد تناقض نیست
مثل زید اب ای لعمرو و زید لیس باب ای لبکر و النقیض للضروریة الممکنة
العامة یعنی نقیض ضروریه موجبه ممکنه عامه سالبه است و نقیض ضروریه
سالبه ممکنه عامه موجبه است اما این که ضروریه موجبه نقیضش ممکنه عامه
سالبه است بواسطه آنکه ضروریه موجبه معنی او ضرورة ایجابست

وسلب ضرورة ایجاب امکان عامه سالبه است بواسطه آنکه امکان
عام سلب ضرورة از جانب مخالف حکم است وحکم در سالبه سلب است
پس سلب ضرورة ایجاب باشد واما اینکه نقیض ضروریه سالبه ممکنه
عامه موجبه است بواسطه آنکه ضروریه سالبه معنی او ضرورة سلب است
ونقیض او سلب ضرورة سلب است وسلب ضرورة سلب امکان عام
موجبه است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورة است از جانب
مخالف حکم وحکم در اینجا ایجابست پس سلب ضرورة سلب باشد
وهمچنین نقیض ممکنه عامه ضروریه است بواسطه آنکه تناقض از
جانبین می باشد وللدائمة المطلقة العامة یعنی نقیض دائمه موجبه مطلقه عامه
سالبه است ونقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبه است اما اینکه
نقیض دائمه موجبه مطلقه عامه سالبه است بواسطه آنکه دائمه موجبه
معنی او دوام ایجاب است در اوقات ذات ونقیض او سلب
دوام ایجابست در اوقات ذات وسلب دوام ایجاب در اوقات
ذات لازم دارد فعلیه سلب را در وقتی از اوقات ذات واما اینکه
نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبه است بواسطه آنکه دائمه سالبه معنی او

دوام سلب است ونقیض او سلب دوام سلب است وسلب دوام سلب
فعلیه ایجاب را لازم دارد وچون تناقض از جانبین است نقیض مطلقه عامه
نیز دائمه خواهد بود وللمشروطة العامة الحینیة الممکنة ونقیض مشروطه عامه موجبه حینیه ممکنه
سالبه است ونقیض مشروطه عامه سالبه حینیه موجبه است وحینیه ممکنه از جمله
موجهات مشهوره است که سابق دانسته شد وتعریفش آنکه قضیه ایست
که حکم کرده باشند در وی بسلب ضرورة وصفی از جانب مخالف
حکم اما آنکه نقیض مشروطه عامه موجبه حینیه ممکنه سالبه است بواسطه آنکه در مشروطه
عامه موجبه حکم کرده اند بضرورت ایجاب بحسب عنوانی ونقیض او سلب
ضرورت ایجابست بحسب وصف واین معنی حینیه ممکنه سالبه است زیرا که
حینیه ممکنه سالبه آنست که حکم کرده باشند در وی بسلب ضرورت وصفی از جانب
مخالف سلب که ایجابست واما آنکه نقیض مشروطه عامه سالبه حینیه ممکنه
موجبه است بواسطه آنکه مشروطه عامه سالبه آنست که حکم کرده باشند
در وی بضرورت سلب در جمیع اوقات وصف ونقیض او سلب ضرورت
سلب است در جمیع اوقات وصف حینیه ممکنه موجبه است بواسطه آنکه
او سلب ضرورت وصفی است از جانب مخالف ایجاب که سلب باشد

ممکنه

وصف

وللعرفية العامة الحينية المطلقة حينيه مطلقه نيز از موجهات مشهوره است
و او قضيه ايست كه حكم كرده باشند در و بفعليت نسبت در وقتي از اوقات
وصف عنواني و نقيض عرفيه عامه موجبه حينيه مطلقه سالبه است و نقيض
عرفيه عامه سالبه حينيه مطلقه موجبه است اما اول بواسطه آنكه عرفيه
عامه موجبه معنى او دوام ايجابست در جميع اوقات وصف و نقيض
او سلب دوام ايجابست در جميع اوقات وصف و سلب دوام ايجاب
در جميع اوقات وصف لازم دارد فعليه سلب را در وقتي از اوقات
وصف كه او حينيه مطلقه سالبه است و نقيض عرفيه عامه سالبه حينيه مطلقه
موجبه است بواسطه آنكه عرفيه عامه سالبه معنى او دوام سلبست
در جميع اوقات وصف و نقيض او سلب دوام سلبست در جميع اوقات
وصف و سلب دوام سلب لازم دارد فعليه ايجاب را در وقتي
از اوقات وصف كه آن حينيه مطلقه موجبه است پس نقيض شش
قضيه از بسايط ذكر كرد و نقيض دو قضيه ديگر كه وقتيه مطلقه و منتشره
مطلقه باشد و بمقابله گذاشت بواسطه آنكه ما چهار ضرورت ارا
ضرورت ذاتي و ضرورت وصفي و ضرورت در وقت معين و ضرورت در

در وقت ما در نقيض ضرورت ذاتي را بيان كرد كه امكان ذاتي است
و نقيض ضرورت وصفي را نيز بيان كرد كه امكان حيني است
پس معلوم خواهد بود كه نقيض ضرورت در وقت معين سلب ضرورت
در وقت معين خواهد بود كه آن ممكنه وقتيه است و نقيض ضرورت
در وقت ما سلب ضرورت در وقت ما خواهد بود كه ممكنه منتشره است
وللمركبة المفهوم المردد بين نقيضي الجزئين و نقيض قضيه مركبه مفهوم مردد
ميانه نقيضي جزئين بواسطه آنكه نقيض هر شي رفع آن شي است
و رفع مجموع برفع احد جزئين ميشود يا برفع هر دو جزء و رفع هر دو جزء
نقيض آن جزء است پس نقيض قضيه مركبه مفهومي باشد مردد ميانه
نقيضين جزئين بر سبيل منع خلو پس طريق اخذ نقيضين قضيه مركبه
آنست كه اولا تحقيق نمايند جزئين او را و ثانيا تحقيق كنند نقيض هر دو
جزء را و بعد از ان تركيب كنند منفصله مانعة الخلو را از نقيض جزئين
مثلا مشروطه خاصه موجبه كليه مركبست از مشروطه عامه موجبه
كليه كه اصل قضيه است و مطلقه عامه سالبه كلي كه معنى لا دوام است
و نقيض مشروطه عامه موجبه كلي حينيه ممكنه سالبه جزئيست و نقيض مطلقه

عامه سالبه کلی دایمه موجبه جزئی است پس نقیض مشروطه خاصه منفصله مانعة
الخلو باشد مردد میان نقیضین جزئین پس نقیض کل کاتب متحرک الاصابع
بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما یعنی لا شی من الکاتب بمتحرک الاصابع
بالفعل اینست که اما بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالفعل حین
هو کاتب واما بعض الکاتب متحرک الاصابع دائما و عرفیه خاصه
موجبه کلی نیز مرکبست از دو قضیه یکی عرفیه عامه موجبه کلی که اصل قضیه
است و دیگری مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام اشارتست بآن و نقیض عرفیه
عامه موجبه کلی حینیه مطلقه سالبه جزئیت و نقیض مطلقه عامه بطریقی است
که پیشتر ذکر شد پس نقیض عرفیه خاصه موجبه کلیه منفصله مانعة الخلو است
مردد میانه حینیه مطلقه سالبه جزئیه و دایمه موجبه جزئیه و وقتیه موجبه کلیه نیز
مرکبست از دو قضیه وقتیه مطلقه موجبه کلی که اصل قضیه است
و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام اشارتست بآن و نقیض وقتیه مطلقه
موجبه کلی ممکنه وقتیه سالبه جزئی است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دایمه
موجبه جزئیت و منتشره مرکبست از منتشره مطلقه موجبه کلی که اصل
قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام اشارتست

بآن

بآن و نقیض منتشره مطلقه موجبه کلی ممکنه منتشره سالبه جزئیت و نقیض مطلقه
عامه سالبه کلیه مذکور شد و وجودیه لاضروریه موجبه کلی مرکبست
از دو قضیه یکی مطلقه عامه موجبه کلی که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه عامه
سالبه کلی که لاضرورت اشارة بآنست و نقیض مطلقه عامه موجبه
کلی دایمه سالبه جزئیت و نقیض ممکنه عامه سالبه کلی ضروریه موجبه
جزئیت و وجودیه لادایمه مرکبست از دو مطلقه عامه یکی اصل
قضیه است و دیگری معنی لا دوام پس نقیض وجودیه لادایمه مفهوم مردد میان
دو دایمه جزئی خواهد بود یکی سالبه و دیگری موجبه و ممکنه خاصه
مرکبست از دو قضیه ممکنه عامه یکی موجبه کلی و دیگری سالبه کلی پس نقیض
در جمیع قضایای مرکبه منفصله مانعة الخلو باشد مردد میان
نقیضین جزئین چه اشتمال مرکبه یا تحقق نقیض جزو اول خواهد بود
یا تحقق نقیض جزو ثانی یا تحقق نقیض مردد لکن فی الجزئیة بالنسبة الی
فرد فرد
کل فرد یعنی این که مفهوم مردد نقیض مرکبست صحیح است مطلقا
در مرکبه کلیه اما در مرکبه جزئیه پس لابد است که اعتبار کنیم او را
نسبت بهر فرد فرد بواسطه آنکه جایز است کذب مرکبه جزئیه با کذب

مفهوم مردد بواسطه آنکه میتواند بود که محمول ثابت باشد دائما از برای
بعضی افراد موضوع و مسلوب باشد دائما از افراد باقیه آن موضوع
و درین هنگام کاذب خواهد آمد جزئیه لادائمه بواسطه آنکه برین تقدیر
چنین که بعضی افراد موضوع بحیثیتی باشد که ثابت باشد از برای
ایشان محمول تارة و مسلوب باشد ازان محمول بار دیگر و کاذبست
نیز کل واحد از نقیضین جزئین او بعضی کلیتین اما موجبه کلیه
بواسطه دوام سلب محمول از بعضی افراد و اما کلیه سالبه بواسطه دوام
ایجاب محمول از برای بعض افراد مثلا بعض الجسم حیوان لادائما
کاذبست بواسطه آنکه حیوانیت ثابت است از برای بعض افراد جسم
دائما و مسلوبست از بعض افراد باقیه دائما پس اثبات حیوانیة
از برای بعضی افراد جسم و سلب حیوانیة ازان بعضی کاذب باشد و مفهوم
مردد یعنی کل جسم اما حیوان دائما و لا شیء من الجسم بحیوان دائما نیز
کاذبست پس طریق اخذ نقیض جزئیه مرکبه آنست که تردید کنیم
بین نقیضین جزئیه از برای هر فرد فرد پس میگوییم درین ماده
کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و این مشتمل است

برسه

برسه مفهوم بواسطه آنکه هر واحد از افراد جسم یا آنست که ثابت است
از برای او محمول دائما یا ثابت نیست و این که ثابت نیست از برای
هر واحد دائما خالی ازان نیست که مسلوبست از هر واحد دائما
یا مسلوبست دائما از بعضی دائما و ثابت است از برای بعضی دائما
پس جزء ثانی مشتمل باشد بر دو مفهوم و صدق نقیض درین ماده
باعتبار جزء ثالث است پس اگر مرکب باشد منفصله مانعة الخلو ازین
مفهومات ثلثه خواهد بود مساوی نقیض جزئیه مرکبه فصل العکس
المستوی تبدیل طرفی القضیة مع بقاء الصدق و الکیف عکس مستوی
تبدیل طرفین قضیه است یعنی محمول را موضوع سازند و موضوع را
محمول سازند با بقاء صدق یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نیز
صادق باشد بواسطه آنکه عکس قضیه لازم قضیه است و صدق ملزوم مستلزم
صدق لازم است و اما از کذب یعنی اگر اصل قضیه کاذب باشد
کذب عکس لازم نمی آید بواسطه آنکه کذب ملزوم مستلزم کذب لازم نیست
چه شاید که لازم اعم باشد مثل حرارت که لازم آتش است و از کذب
آتش حرارت لازم نمی آید بواسطه آنکه حرارت میتواند بود که بدون

کذب

آتش یافت شود در ضمن بیش و باتقار کیف یعنی اگر اصل قضیه موجبه باشد
عکس موجبه باشد و اگر اصل قضیه سالبه باشد عکس سالبه که اگر تقار کیف
نباشد عکس لازم نخواهد بود مثلا بعض الحیوان انسان صادقست
و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست والموجبة انما تنعکس جزئیة
لجواز عموم المحمول او التالی و قضیه موجبه خواه کلی و خواه جزئی منعکس
نمیشود مگر بجزئیه یعنی عکس لازم ندارد مگر جزئیه اما موجبه منعکس میشود
بواسطه آنکه ایجاب بثبوت محمول از برای موضوعست و فردی که موضوع
بر و صادق می آید پس یک ایجاب فی الجمله دیگر حاصل شد بواسطه آنکه
بعضی از آن فردی که محمول بر و صادق می آید موضوع بر و صادق
می آید اما جزئیه بواسطه آنکه محمول میتواند بود که اعم باشد درین صورت
عکس کلیه صادق نمی آید مثل کل انسان حیوان صادقست و عکس او
کل حیوان انسان صادق نیست یا تالی اعم باشد درین صورت
نیز عکس جزئیه میباشد مثلا هرگاه که گوییم کلما کان هذا الشیء انسانا کان
حیوانا عکس او کلیه که کلما کان هذا الشیء حیوانا کان انسانا باشد باطلست
والسالبة الکلیة تنعکس سالبة کلیة والا لزم سلب الشیء عن نفسه و منعکس میشود

سالبه

سالبه کلیه بسالبه کلیه والا لازم می آید سلب شیء از نفس مثلا هرگاه که گوییم
که لاشیء من الانسان بحجر در عکس او صادق خواهد بود که لاشیء من الحجر بانسان
که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که بعض الحجر انسان باشد
و آنرا هرگاه ترکیب کنیم با اصل و بگوییم که بعض الحجر انسان ولا شیء
من الانسان بحجر فلیس بحجر و این سلب شیء از نفس است و سلب شیء
از نفس محالست و این محال از هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول ثابت
و شکل اول بدیهی الانتاج است و این محال از کبری نیست بواسطه آنکه
مفروض الصدقست پس این محال از صغری بوده باشد که موجبه جزئیه است
پس نقیضش که سالبه کلی بوده باشد صادق باشد و هو المطلوب والجزئیة
لاتنعکس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم و سالبه جزئیه منعکس نمیشود
اصلا بواسطه آنکه جایز است که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد
و هرگاه که موضوع اعم یا مقدم اعم باشد عکس صادق نمی آید اما آنکه
موضوع اعم باشد مثل بعض الحیوان لیس بانسان در عکس او که درست
که بعض الانسان لیس بحیوان یا مقدم اعم باشد از تالی مثل قد لایکون
الشیء حیوانا کان انسانا صادق نیست در عکس او قد لایکون

موجبه که بعض الحجر

اذا کان الشی انسانا کان حیوانا و اما لحسب الجهة فمن الموجبات ینعکس الاعم الی
والعامتان حینیه مطلقه و عکس قضایا که قبل ازین مذکور شد از حیثیه
کمیه و کیفیه بود اما عکس قضایا باعتبار جهة پس از موجبات یک عکس
دارد و از سوالب یک عکس از موجبات منعکس میشود دایمتان که
ضروریه و دایمه باشد و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد
بحینیه مطلقه اما ضروریه مثل کل انسان حیوان بالضرورة در عکس او صادق
خواهد بود بعض الحیوان انسان بالفعل حین هو حیوان که اگر صادق نباشد
نقیض او صادق خواهد بود که لا شی من الحیوان بانسان ما دام حیوانا
دایما و هر گاه که ترکیب کنیم نقیض را با اصل قضیه و بگوییم که کل انسان
حیوان بالضرورة و لا شی من الحیوان بانسان ما دام حیوانا دایما پس
نتیجه می دهد که لا شی من الانسان بانسان دایما و این نتیجه کاذبست
بواسطه آنکه سلب شی از نفس لازم می آید و این کذب نتیجه بواسطه هیئت
ترکیب نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است
و از صغری نیز که اصل قضیه است نیست بواسطه آنکه مفروض الصدقست
پس ماند این که نقیض حینیه مطلقه کاذب باشد و هر گاه که نقیض کاذب

اصل صادق خواهد بود و این عین مدعاست و همچنین نقیض دایمه و مشروطه
عامه و عرفیه عامه حینیه مطلقه است بدلیل خلف و اما خاصتان حینیه لادایمه
و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس میشود بحینیه مطلقه
لا دایمه اما مشروطه مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام
کاتبا لا دایما این مجموع منعکس میشود بحینیه مطلقه لا دایمه موجبه جزئی مثل بعض
متحرک الاصابع کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع لا دایما و لا دوام
اشارتست بسالبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع لیس بکاتب
بالفعل اما حینیه مطلقه بواسطه آنکه حینیه مطلقه لازم عامتان است
و عامتان لازم خاصتان و لازم لازم شی لازم آن شی است
و اما لا دوام بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیضش صادق باشد
که موجبه کلیه دایمه است یعنی کل متحرک الاصابع کاتب دایما و این را
هر گاه که ترکیب کنیم با جزو اول قضیه نتیجه میدهد و هر گاه ترکیب
با جزو ثانی قضیه نتیجه میدهد مثلا هر گاه که ترکیب کنیم با جزو اول
و بگوییم که کل متحرک الاصابع کاتب دایما و کل کاتب متحرک الاصابع
بالضرورة ما دام کاتبا نتیجه میدهد که کل متحرک الاصابع دایما

متحرک الاصابع

و هر گاه ترکیب کنیم با جزء ثانی و گوییم کل متحرک الاصابع کاتب دائما
و لاشی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل نتیجه میدهد که لاشی من المتحرک الاصابع
متحرک الاصابع بالفعل و این نتیجه است پس میانه نتیجتین تناقض باشد و تناقض
محالست و این بواسطه کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است
و از هیئات قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
الانتاج است پس صغری کاذب باشد که نقیض لا دوام عکس است
پس لا دوام عکس صادق باشد و همچنین است عرفیه خاصه و الوقتیان
و الوجودیتان و المطلقة العامة مطلقه عامه عکس وقتیه و منتشره و وجودیه
لاضروریه و وجودیه لادائمه از مرکبات و مطلقه عامه از بسائط مطلقه عامه است
مثلا هر گاه که صادق باشد مطلقه عامه موجبه کلیه مثل کل انسان متنفس
بالفعل در عکس او صادق خواهد بود که بعض المتنفس انسان بالفعل
که اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که لاشی من المتنفس دائما بانسان
و هر گاه که این نقیض را ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوییم کل انسان
متنفس بالفعل و لاشی من المتنفس بانسان دائما نتیجه میدهد که لاشی
من الانسان بانسان دائما و این سلب شی از نفس است

و سلب

و سلب شی از نفس باطل است پس نقیضش که مطلقه عامه است صادق
باشد و هر گاه که بدلیل خلف ظاهر شد که عکس مطلقه عامه مطلقه عامه است
پس معلوم شد که عکس وجودیتان و وقتیان نیز مطلقه عامه است بواسطه آنکه
عکس مطلقه عامه لازم مطلقه عامه است و مطلقه عامه لازم وجودیتان
و وقتیان است و لازم لازم شی لازم آن شی است و لا عکس للممکنتین و
ممکنتین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد عکس ندارد بواسطه آنکه نزد شیخ
ابو علی اتصاف ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل می باید یعنی
ذات موضوع می باید که متصف بوصف عنوانی باشد در احد ازمنه
ثلثه و نزد فارابی آنست که ذات موضوع می باید که متصف باشد
بوصف عنوانی بالامکان و بمذهب ابو علی ممکنتین عکس ندارد مثلا
هر گاه که فرض کنیم که دائما مرکوب زید فرس است و هرگز بر حمار
سوار نمیشود پس صادق خواهد بود که کل حمار مرکوب زید بالامکان
و عکس او که بعض مرکوب زید بالفعل حمار بالامکان است
کاذبست زیرا که نقیض او که لاشی من مرکوب زید بالفعل حمار بالضروره
صادقست بواسطه آنکه مرکوب زید بالفعل فرس است و هیچ شی

از فرس حماریت بالضروره حماریت پس هیچ شی از مرکوب
زید بالفعل حمار نباشد بالضروره و همچنین است ممکنه خاصه
بهمان مثال مذکور هرگاه که بالامکان الخاص حمل واقع شود در السوالب
منعکس الدائمتان دایم و از سوالب منعکس میشوند دائمتان یعنی
ضروریه و دائمه بدائمه مثلا هرگاه که صادق باشد لا شی من الانسان
بحجر بالضروره او دائما صادق خواهد بود در عکس او که لا شی من الانسان
بحجر دائما که اگر صادق نباشد نقیضش که مطلقه عامه موجبه جزئی باشد
صادق خواهد بود مثل بعض الحجر انسان بالفعل و هرگاه که ترکیب کنیم
این قضیه را با قضیه اصل و بگوییم که بعض الحجر انسان بالفعل و لا شی
من الانسان بحجر بالضروره او دائما این نتیجه میدهد که بعض الحجر
لیس بحجر بالضروره او دائما و این کاذبست بواسطه آنکه سلب شی از نفس
لازم می آید و این محالست و این محال از هیئت قیاس لازم نیامده
بواسطه آنکه شکل اولست و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری
نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس باید که از صغری
باشد پس صغری کاذب باشد که مطلقه عامه است پس نقیض او که دائم است

صادق

صادق باشد و هو المطلوب و العامتان عرفیه عامه و عامتان که عرفیه
عامه و مشروطه عامه باشد منعکس میشود بعرفیه عامه مثلا هرگاه که صادق
باشد بالضروره او دائما لا شی من الکاتب بساکن الاصابع ما دام
کاتبا صادق خواهد بود در عکس او لا شی من ساکن الاصابع
بکاتب ما دام ساکن الاصابع دائما که اگر صادق نباشد نقیض او
که حینیه مطلقه موجبه جزئی باشد صادق خواهد بود مثل بعض ساکن الاصابع
کاتب حین هو ساکن الاصابع بالفعل و این را هرگاه که ترکیب کنیم
با اصل قضیه و بگوییم که بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع
الاصابع بالفعل و بالضروره او دائما لا شی من الکاتب بساکن الاصابع
ما دام کاتبا پس نتیجه میدهد که بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع
حین هو ساکن الاصابع بالفعل و این کاذبست بواسطه آنکه سلب
شی از نفس است و این محالست بواسطه آنکه از هیئت قیاس نیست
بواسطه آنکه شکل اولست و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری
نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از صغری خواهد بود
پس صغری که حینیه مطلقه است کاذب باشد پس نقیض او که عرفیه

عامه است صادق و هو المطلوب و الی صادق عرفیه لادایم فی البعض
و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس میشوند بعرفیه
لادایم فی البعض مثلا هرگاه که صادق باشد لا شی من الانسان
بحجر بالضرورة او بالدوام مادام انسانا لادایما پس در عکسش صادق
خواهد بود که لا شی من الحجر بانسان مادام حجرا لادایما فی البعض که لادایما
فی البعض اشارتست بموجبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض الحجر انسان
بالفعل و این خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس میشود
بعرفیه عامه که جزء اولست چرا که بواسطه آنکه عرفیه عامه لازم عامتان است
و عامتان لازم خاصتان و لازم لازم شی لازم آن شی است
پس عرفیه عامه لازم خاصتان باشد اما منعکس بلادوام فی البعض چرا
بواسطه آنکه اگر صادق نباشد موجبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض الحجر
انسان بالفعل نقیض او صادق خواهد بود که لا شی من الحجر بانسان
دایما و این نقیض را با جزء اول اصل ترکیب نمیتوان کرد بواسطه آنکه
هر دو سالبه اند و ترکیب از دو سالبه صحیح نیست پس این نقیض را ترکیب
میکنیم با جزء ثانی اصل که موجبه کلیه مطلقه عامه است یعنی کل انسان

حجر بالفعل و لا شی من الحجر بانسان دایما بالفعل پس این منتج میشود که لا شی
من الانسان بانسان دایما و این سلب شی از نفس است و سلب شی
از نفس محالست و این محال از منتج است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل
اول بدیهی الانتاج است و از صغری نیست بواسطه آنکه مفروض
الصدق است پس این محال بواسطه نقیض لادوام فی البعض خواهد بود
پس نقیض لادوام فی البعض کاذب باشد پس لادوام فی البعض
صادق باشد و هو المطلوب و اعتبار نکرده اند لادوام فی الکل را
بواسطه آنکه گاه هست که اصل صادق است و در عکس او لادوام فی
الکل صادق نیست مثلا هرگاه که گوییم دایما لا شی من الکاتب بساکن
الاصابع مادام کاتبا لادایما و در عکس او لا شی من الساکن بکاتب
مادام ساکنا لادایما فی الکل صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب
بالفعل بواسطه آنکه بعضی از ساکن کاتب نیست دایما مثل ارض
پس لادوام فی الکل کاذب باشد والبیان فی الکل ان نقیض العکس
مع الاصل ینتج المحال و بیان این عکس در کل قضایا خواه موجبه و خواه
سالبه آنست که نقیض عکس با ملاحظه اصل خواه بخلف و خواه

بطریق عکس و خواه با فتراض منتج محال است و لا عکس الموافق بالنقض
و عکس ندارد بواقی مذکورات از سوالب که آن وقتیتان و وجودیتان
و ممکنتان و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مطلقه عامه است بواسطه آنکه
وقتیه اخص از جمیع است و وقتیه عکس ندارد پس اینها نیز عکس نداشته
باشند بواسطه آنکه وقتیه اخص از همه چنانکه از انعکاس اعم انعکاس
اخص لازم می آید و از عدم انعکاس اخص عدم انعکاس اعم لازم می آید
بواسطه آنکه هرگاه که اخص منعکس نشود و اعمش نیز منعکس نباید شد که
اگر اعم منعکس شود اخص نیز باید که منعکس شود و درین صورت وقتیه عکس
ندارد بواسطه نقض عکس در بعض صور مثلا هرگاه که گوییم لاشی من القمر بمنخسف
وقت التربیع لا دائما پس هرگاه که عکس داشته باشد این بوده باشد
که لاشی من المنخسف بقمر و این کاذبست بجمیع جهات پس وقتیه عکس
نداشته باشد فصل عکس النقیض تبدیل نقیضی الطرفین مع بقاء الصدق
والکیف و چون مصنف فارغ شد از مبحث عکس مستوی شروع کرد در عکس
نقیض و عکس نقیض تبدیل نقیضین طرفین است بر مذهب قدما
یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند

بابقاء

بابقاء صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقیضش
صادق خواهد بود بواسطه آنکه عکس نقیض لازم قضیه است و هرگاه که
ملزوم صادق آید لازم می باید که صادق آید بابقاء کیف یعنی اگر
اصل موجبه باشد عکس نقیض موجبه است و اگر اصل سالبه باشد عکس نقیض
سالبه باشد مثلا هرگاه که صادق باشد کل انسان حیوان در عکس نقیض او
صادق خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان و جعل نقیض الثانی اولا و عین
الاول ثانیا مع مخالفة الکیف و متاخرین عکس نقیض را چنین تعریف کرده اند
که آنست که عین موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع
سازند با بقاء صدق و مخالفت در کیف و این قید نکرده که بقاء صدق
شرطست بواسطه آنکه او میخواهد که تفاوت میانه تعریفین که متقدمین
و متاخرین که عکس نقیض را کرده اند بیان کند و این که موضوع را
محمول سازند بقاء صدق شرطست در هر دو جا شرطست و در هر دو
مشترکست پس ازین جهة بیان او نکرد مثلا هرگاه که گوییم که کل انسان
حیوان در عکس نقیض او بر مذهب متاخرین صادق خواهد بود
که لاشی من اللاحیوان بانسان بواسطه آنکه مخالفت در کیف شرطست

وحکم الموجبات ههنا حکم السوالب فی المستوی و حکم موجبات در اینجا
یعنی در عکس نقیض بر مذهب متقدمین یعنی بر آن مذهبی که نقیض موضوع را
محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند حکم سوالب دارد
در عکس مستوی و مصنف مذهب متقدمین را اختیار کرده بواسطه آنکه
متعارف از عکس نقیض عکس نقیض باین معنی است و این که مذکور شد
که موجبات در اینجا حکم سوالب دارد در عکس مستوی باین معنی است
که همچنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس بسالبه کلیه می باشد در اینجا نیز
موجبه کلیه منعکس بموجبه کلیه میشود بهمان دلیل بواسطه آنکه اگر منعکس بموجبه
کلیه شود سلب شی از نفس لازم می آید و همچنانکه در عکس مستوی سالبه
جزئیه عکس نداشت در اینجا نیز موجبه جزئیه عکس ندارد بواسطه آنکه
میتواند بود که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هر گاه که این احتمال داشته
باشد عکس او صادق نمی آید اما اول بواسطه آنکه هر گاه که صادق باشد
کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود کل لاحیوان لاانسان
که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که بعض اللاحیوان لیس
بلاانسان و این مستلزم اینست که بعض اللاحیوان انسان بواسطه آنکه

سلب

سلب سلب مفید اثباتست و هر گاه که ترکیب کنیم بعض اللاحیوان انسان را
با اصل قضیه و بگوییم که بعض اللاحیوان انسان و کل انسان حیوان پس
نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان و این سلب شی از نفس است
بواسطه آنکه هر گاه که قضیه را عکس کنیم بعض الحیوان لاحیوان است آن
سلب شی از نفس لازم می آید و این محال از هیئت قیاس نیست
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری
نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس از صغری خواهد بود
که ملزوم او جزئیت پس نقیض او صادق باشد که موجبه کلی است
و هو المطلوب و اما ثانی بواسطه آنکه هر گاه که صادق باشد که بعض الحیوان
لاانسان در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعض الانسان لاحیوان
و اما اینکه مقدم اعم باشد درین صورت نیز موجبه جزئیه منعکس نمیشود
مثل قد یکون اذا کان الشی حیوانا کان لاانسان در عکس او کاذب
خواهد بود که قد یکون اذا کان الشی انسانا کان لاحیوانا و آنچه که
مذکور شد عکس نقیض باعتبار کیفیت و کمیت بود اما عکس نقیض باعتبار
جهت موجبات اینجا حکم سوالب دارد در عکس مستوی یعنی همچنانچه ذاتیان

در عکس مستوی منعکس میشدند بدایمه در اینجا نیز منعکس میشوند بدایمه مثلا هرگاه که
صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام در عکس او صادق
خواهد بود کل لاحیوان لاانسان دائما که اگر صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود که بعض اللاحیوان لیس بلاانسان بالفعل است و این مستلزم
بعض اللاحیوان انسان بالفعل است و هرگاه که این را ترکیب میکنیم با
اصل قضیه و میگوییم که بعض اللاحیوان انسان بالفعل و کل انسان حیوان
بالضرورة او بالدوام و این کاذبست بواسطه آنکه سلب شی از نفس
لازم می آید و این محال از هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل
اول بدیهی الانتاج است و از کبری نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است
پس از صغری باشد پس صغری محال باشد پس نقیض او که کل لاحیوان لاانسان
صادق باشد و هو المطلوب و همچنانکه در عکس مستوی سالبتان خاصتان
که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد عکس میشدند بعرفیه عامه در اینجا نیز
خاصتان باعتبار جهة منعکس میشوند بعرفیه عامه مثلا هرگاه که صادق باشد
کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام مادام انسانا در عکس نقیض او
صادق خواهد بود که کل لاحیوان لاانسان بالدوام مادام لاحیوانا

که اگر

که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که آن بعض اللاحیوان
لیس بلاانسان بالفعل حین هو حیوان است و این مستلزم بعض اللاحیوان
انسان بالفعل حین هو لاحیوان است بواسطه آنکه سلب سلب مفید اثبات است
و هرگاه که ترکیب کنیم او را با اصل و بگوییم که بعض اللاحیوان انسان
بالفعل حین هو لاحیوان و کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام
مادام انسانا این نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان بالفعل است
و این کاذبست بواسطه آنکه سلبش از نفس لازم می آید و این کذب
نتیجه بواسطه هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
الانتاج است و بواسطه کبری هم نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است
پس این کذب پس این کذب بواسطه صغری باشد پس صغری که بعض اللاحیوان
انسان است کاذب باشد پس ملزوم او که بعض اللاحیوان لیس بلاانسان است
نیز کاذب باشد پس نقیض او که کل لاحیوان لاانسان است صادق باشد
و همچنانکه در سالبه عکس مستوی باعتبار جهة خاصتان منعکس میشدند
بعرفیه خاصه لادائمه فی البعض در اینجا یعنی در موجبه عکس نقیض
منعکس میشوند خاصتان بعرفیه عامه لادائمه فی البعض مثلا هرگاه که

صادق باشد کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة او بالدوام دائما
کاتبا لا دائما یعنی لا شی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل در عکس
نقیض او صادق خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع لا کاتب بالدوام
ما دام لا متحرک الاصابع لا دائما فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصابع
لیس بلا کاتب بالفعل اما جزو اول که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد
منعکس میشوند بعرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه لازم عامتان است و عامتان
لازم خاصتان است و لازم شی لازم آن شی است و اما جزو ثانی
که لا دوام فی البعض باشد چرا بواسطه آنکه لا دوام فی البعض اشارتست
به بعض لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل که اگر صادق نباشد
نقیض او صادق خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع لا کاتب دائما است
و این منعکس میشود بعکس نقیض به کل کاتب متحرک الاصابع دائما و این
منافی لا دوام اصل است یعنی لا شی من الکاتب بمتحرک الاصابع
بالفعل پس لا دوام فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب
بالفعل صادق باشد و بالعکس یعنی و حکم سوالب در عکس نقیض حکم
موجبات دارد در عکس مستوی یعنی همچنانکه موجبه خواه کلی و خواه جزئی

منعکس

منعکس میشد بموجبه جزئیه و در عکس موجبه کلی صادق نبود در اینجا سالبه
خواه جزئیه منعکس میشود بسالبه جزئی و در عکس او سالبه کلیه صادق نیست
بواسطه آنکه جایز است که نقیض محمول اعم باشد یا نقیض تالی و هرگاه که
نقیض محمول اعم باشد یا نقیض تالی درین صورت سالبه کلیه صادق
نخواهد بود مثلا هرگاه که صادق باشد بعض الانسان لیس حیوان عکس او
سالبه کلیه که لا شی من الحیوان بلا انسان است کاذبست زیرا که نقیض او که
بعض الحیوان لا انسان باشد صادق است و هرگاه که صادق باشد
قد یکون اذا کان الشی انسانا کان لا حیوانا عکس نقیض او که سالبه
کلیه باشد یعنی لیس البتة اذا کان الشی حیوانا کان لا انسانا باشد
کاذبست زیرا که نقیض او که موجبه جزئیه باشد یعنی قد لا یکون اذا کان
الشی حیوانا کان لا انسانا صادقست آنچه مذکور شد عکس نقیض بحسب کمیت
و کیفیت بود و اما بحسب جهه سوالب عکس نقیض حکم موجبات عکس مستوی
دارد یعنی همچنانکه در عکس مستوی یازده قضیه که آن دائمتان و خاصتان
و وقتیان و وجودیتان و مطلقه عامه است منعکس میشوند و ممکنتین عکس
نداشتند در اینجا نیز یازده قضیه منعکس میشوند و ممکنتین عکس ندارند

اما دائمتان که ضروریه و دائمه باشد و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه
عامه باشد منعکس میشوند بعکس نقیض سالبه مطلقه بطریق عکس و طریق
عکس آنست که نقیض را با اصل ملاحظه کنند و ازان محالی لازم آید
مثلا هرگاه که صادق باشد که لا شی من ج ب بالضروره او بالدوام
او بالضروره ما دام ج او بالدوام ما دام ج در عکس نقیض صادق خواهد بود
که لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب که اگر صادق نباشد
نقیض او که موجبه کلیه عرفیه عامه باشد صادق خواهد بود یعنی کل ما لیس
ب لیس ج بالدوام ما دام لیس ب و این بعکس نقیض منعکس میشود بهمان موجبه
کلیه عرفیه عامه مثل کل ج ب بالدوام ما دام ج و این منافی
اصل قضیه است که لا شی من ج ب باحد الجهات الاربعه پس کل
ج ب بالدوام ما دام ج کاذب باشد پس ملزوم او که کل ما لیس ب لیس
ج بالدوام ما دام لیس ب است کاذب باشد پس نقیض او که لیس بعض
ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب است صادق باشد و مو المط
و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه است منعکس میشوند بحینیه
لادائمه بدلیل افتراض آنست که ذات موضوع را شی معین فرض کنیم

وحمل کنیم بر و وصف محمول و موضوع تا حاصل شود مفهوم عکس مثلا هرگاه که
صادق باشد که لا شی من ج ب بالضروره او بالدوام ما دام ج
لا دائما در عکس نقیض او صادق خواهد بود لیس بعض ما لیس ب
لیس ج بالفعل حین هو لیس ب لا دائما و لا دائما اشارتست
به بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل اما جزء اول که حینیه مطلقه است
صادق است بواسطه آنکه حینیه مطلقه لازم عامتان است
و عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم شی لازم آن شی است
اما صدق لادوام بواسطه آنکه فرض کنیم ذات موضوع را که ج است
د پس این صادق خواهد بود که د لیس ب بالفعل بحکم جزء اول اصل و
د لیس ج بالفعل نیز صادق است بواسطه آنکه اگر صادق نباشد
نقیضش که موجبه دایمه است صادق خواهد بود یعنی د ج دایما
و این مستلزم آنست که د لیس ب دایما بواسطه آنکه در اصل حکم کرده ایم
بسبب ثبوت محمول از ذات موضوع متصف بوصف موضوع باشد
پس هرگاه که دراینجا که ذات موضوع که د است متصف باشد
بوصف موضوع که ج است دایما محمول که ب است نیز مسلوب

خواهد بود از ذات موضوع دایما پس ولیس ب دایما صادق باشد
واین منافی لادوام اصل است که ذب بالفعل است بواسطه آنکه
لادوام اصل بعینه این است که کل ح ب بالفعل و ذات
موضوع را فرض کرده ایم پس این صادق باشد که ذب بالفعل
پس ولیس ب دایما کاذب باشد پس ملزوم او که ح دایما است
کاذب باشد پس نقیض او که ولیس ح بالفعل است صادق باشد
و ولیس ب بالفعل صادق بود پس صادق خواهد بود که بعض الیس
ب لیس ج بالفعل و موالمط و وقتیان که عبارت از وقتیه و منتشره است
و وجودیتان که وجودیه لاضروریه و وجودیه لادایمه است
و مطلقه عامه منعکس میشوند بمطلقه عامه مثلا هرگاه صادق باشد
لاشی من ج ب فی وقت النظر لادایما او فی وقت ما لادایما او
بالفعل لا بالضرورة او بالفعل لا بالدوام او بالاطلاق در عکس
نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعض مالیس ب لیس ح بالفعل
که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که موجبه کلیه دایمه است
مثل کل مالیس ب لیس ج دایما و این منعکس میشود بعکس نقیض همان

بموجبه کلیه دایما مثل کل ح ب دایما و این منافی اصل است
که لاشی من ج ب باحد الجهات الخمس پس این کاذب باشد پس ملزوم
او نیز کاذب باشد که کل مالیس ب لیس ح دایما است پس نقیض او صادق
باشد که لیس ح بالفعل [بعضا] و موالمط و اما عدم انعکاس ممکنتین که ممکنه
عامه و ممکنه خاصه باشد بواسطه آنکه هرگاه که فرض کنیم که زید دایما
بر فرس سوار میشود و بر حمار سوار نمیشود صادق خواهد بود که لاشی
من الحمار بالفعل لا مرکوب زید بالامکان و در عکس او صادق نیست
که لیس بعض مرکوب زید بالفعل لا حمار بالامکان بواسطه آنکه نقیض او
موجبه کلیه ضروریه است صادق است یعنی کل مرکوب زید بالفعل
بالضرورة دایما ن والنقیض النقیض و بیان در عکس نقیض مثل بیان است
که در عکس مستوی مذکور شد یعنی چنانکه در عکس مستوی نقیض عکس را
ملاحظه میکردیم با اصل خواه بخلف و خواه بطریق عکس و خواه
با فتراض منتج و مستلزم محال بود در اینجا نیز هرگاه نقیض عکس را
با اصل ملاحظه کنیم خواه بخلف و خواه بطریق عکس و خواه با فتراض
مستلزم محال است چنانچه معلوم شد و ما دو نقیض در عکس نقیض مثل ماده

ماده نقیض در عکس مستوی و این نیز معلوم شد فنقد کرد و قد بین الانعکاس
الی صنفین من الموجبة الجزئیة بهما و من السالبة الجزئیة تمه الی الجزئیة الخاصة
و قبل ازین مذکور شد در عکس نقیض که حکم موجبات اینجا حکم سوالب
عکس مستوی دارد و حکم سوالب اینجا حکم موجبات عکس مستوی دارد و
همچنانکه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس نداشت پس در عکس نقیض موجبه
جزئیه عکس نخواهد داشت و بیان باین طریق کرده بود و حالا بیان میکند
که آن حکمی که ما کرده بودیم در غیر خاصتان بود و از موجبه جزئیه در عکس
نقیض و از سالبه جزئیه در عکس مستوی بواسطه آنکه خاصتان موجبه
جزئیه و خاصتان سالبه جزئیه منعکس میشوند بعرفیه خاصه مثلا هر گاه در سالبه
جزئیه عکس مستوی صادق باشد که بعض ج لیس ب بالفعل
ما دام ج لا دائما یعنی بعض ج ب بالفعل پس صادق خواهد بود بعض ب
لیس ج بالدوام ما دام ب لا دائما یعنی بعض ب ج بالفعل بواسطه آنکه
ذات موضوع را که ج است د فرض میکنیم و درین صورت ذکر ذات
موضوع سه حال دارد و صادق است که د ج ب بالفعل بواسطه
آنکه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل میباید و د لیس

ب

ب ما دام ج نیز صادق است بحکم جزء اول اصل و د ب بالفعل نیز
صادق است بحکم لا دوام اصل و این نیز می باید که صادق باشد
که د لیس ج ما دام ب که اگر صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود که حینیه مطلقه است یعنی د ج حین هو ب و هر گاه که
صادق باشد که د ج حین هو ب صادق خواهد بود که د ب حین هو ج
و این مناقض جزء اول اصل است که بعض ج لیس ب ما دام
ج است پس این کاذب باشد که د ب حین هو ج و لازم او نیز کاذب
خواهد بود که د ب ج حین هو ب پس نقیض او که د لیس ج ما دام ب است
صادق خواهد بود و هر گاه که د ب باشد بالفعل بحکم لا دوام اصل و د لیس
ج باشد ما دام ب صادق خواهد بود که بعض ب لیس ج ما دام ب
و این جزء اول عکس است و اما لا دوام عکس بواسطه آنکه چون حاصل شد
برد این که ب است بالفعل و ج است بالفعل پس صادق باشد
بعض ب ج بالفعل و این است مفهوم لا دوام عکس پس عکس هر دو جزء
صادق باشد و سوالط و همچنین موجبه جزئیه خاصتان منعکس میشود
بعکس نقیض بعرفیه خاصه مثلا هر گاه که صادق باشد بعض ج ب

بالضرورة ما دام ج لا دائما یعنی بعض ج لیس ب بالفعل در عکس
نقیض او صادق خواهد بود بعض ما لیس ب لیس ج ما دام لیس ب لا دائما
یعنی ما لیس ب ج بالفعل بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که
ج است د پس د ج بالفعل صادق خواهد بود بواسطه آنکه اتصاف
ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باید و د ب ما دام ج نیز
صادق است بحکم جزو اول اصل و د لیس ب بالفعل نیز صادق است
بحکم لا دوام اصل و نیز می باید که صادق باشد د لیس ج ما دام لیس ب
که اگر صادق نباشد نقیض او که حینیه مطلقه است صادق خواهد بود
یعنی د ج حین هو لیس ب و هرگاه که د ج باشد حین هو لیس ب خواهد بود
حین هو ج و این منافات دارد با جزو اول اصل یعنی د ب ما دام ج پس ما
د لیس ب حین هو ج کاذب باشد پس ملزوم او یعنی د ج حین هو لیس
ب کاذب باشد پس د لیس ج ما دام لیس ب صادق باشد و چون
صادق بود د لیس ب بالفعل بحکم لا دوام اصل پس صادق باشد
بعض ما لیس ب لیس ج ما دام لیس ب و این جزو اول عکس است
و چون صادق است د ج بالفعل صادق خواهد بود بعض ما لیس ب ج

بعض ؟
د لیس ب ؟
لیس ب ؟

بالفعل

الحجة

بالفعل و این لا دوام عکس است پس عکس هر دو جزو صادق باشد و هو المطلوب
فصل القیاس قول مؤلف من قضایا یلزم منه لذاته قول آخر چون مصنف
فارغ شد از مبحث قضایا که موقوف علیه حجه بود شروع نمود در مبحث
حجت و حجت استدلال بحال شیء بر حال شیء است و این حجت سه قسمت
قیاس و استقرا و تمثیل بواسطه آنکه استدلال بحال شیء بر حال شیء
یا استدلال بحال کلی بر حال جزئی است که آن جزئی جزئی آن کلی باشد
و این را قیاس میگویند مثلا هرگاه که استدلال کنیم بحال کلی که فاعل است
مثلا بر حال جزئی وی که زید است مثلا و چنین گوئی که زید در مثل ضرب
زید مرفوع است بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعل مرفوع است
پس نتیجه میدهد که زید مرفوع باشد یا آنست که استدلال بحال
جزئی بر حال کلی است که این جزئی جزئی آن کلی بوده باشد و این را
استقرا میگویند مثل آنکه استدلال کنیم باین که انسان و فرس و بقر و غنم
و غیرهم در حال مضغ فک اسفل حرکت میدهند بنابرین که هر حیوان در مضغ
فک اسفل حرکت میدهد و یا استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر
که مندرج باشد این هر دو در تحت کلی واحد و این را تمثیل گویند

مثلا هرگاه استدلال کنیم بحرمه خمر استدلال خواهیم کرد بحرمه نبیذ بواسطه آنکه
وجه حرمه خمر اسکارست واین اسکار مشترکست در نبیذ وخمر پس نبیذ نیز
حرام بوده باشد وچون قیاس مفید یقین بود واستقرا وتمثیل
مفید ظن ازین جهة قیاس را مقدم داشت وتعریف کرد قیاس را
باین که قیاس قولیست یعنی مرکبیست مولف از قضایا که لازم
آید از و لذاته قولی دیگر بعضی اعتراض کرده اند که قول لفظیست
مشترک میان مرکب ملفوظ ومرکب معقول واستعمال لفظ مشترک
در تعاریف جایز نیست جوابش آنست که استعمال لفظ مشترک در تعریف
گاهی جایز نیست که یکی ازین دو معنی خلاف مقصود بوده باشد
چه شاید که ذهن دران صورت منتقل بخلاف مقصود شود اما در صورتی
که هر دو معنی را اراده توان کرد جایز است واین ازین قبیل است
ونیز بعضی اعتراض کرده اند که قول بمعنی است از مولف بواسطه آنکه
مولف نیز بمعنی مرکبست جواب آنست که مولف مستدرک نیست
بواسطه آنکه مولف آن مرکبست که میانه اجزا مولف الفت
ومناسبتی باشد وقول اعم است پس ذکر مولف تنبیه است

برین که نه هر دو مرکب را قیاس میگویند بلکه هر دو مرکب که میان اجزا ایشان
مناسبتی باشد قیاس میگویند وقول جنس است شامل جمیع اقوال
مولف از قضایا که گفت قضیه بسیطه نظر بعکس او بدر رفت بواسطه آنکه
او از مولف قضایا نیست یلزم لذاته قول آخر که گفت قیاس مساوات
بدر رفت وقیاس مساوات آنست که متعلق محمول را در قضیه اول
موضوع سازیم ودر قضیه ثانی مثل الف مساو لب وب مساو لج پس
نتیجه میدهد که الف مساو لج وچون از قید لذاته بدر میرود بواسطه آنکه
اگرچه صادقست بر وی که قولیست مولف از قضایا که لازم می آید که
لازم می آید از قول دیگر اما نه لذاته بلکه بواسطه مقدمه اجنبیه است
مثل آنکه مساوی مساوی شی مساوی آن شی است که اگر لذاته می بود
بایستی که جمیع قیاس مساوات منتج باشد پس مقدمه اجنبیه در حال آنکه
بعضی از و نتیجه نمیدهد مثل الف نصف لب وب نصف لج نتیجه نمیدهد
که الف نصف لج بواسطه آنکه نصف نصف شی نصف آن شی نیست
بلکه ربع اوست بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف صادقست
بر قضیه مرکب منعکس بعکسش بواسطه آنکه قولیست مولف از قضایا

که لازم می‌آید از و لذاته قولی دیگر بعضی جواب گفته اند این که ما گفته‌ایم
مرکب از قضایا مراد قضیه صریحه است و قضیه مرکبه دو قضیه صریحه
نیست به واسطه آنکه یک جزء لادوام است یا لاضرورت و آن اشارت
بقضیه دیگر و بعضی اعتراض کرده اند برین جواب که اگر بجای لادوام
ملاحظه کنیم پس بر و صادق خواهد بود که قولی مولف از قضایای
صریحه است و حال آنکه قیاس نیست و ازین جهت عدول کرده اند
ازین جواب و جواب چنین گفته اند که تنوین در قول آخر تنوین
وحدت است یعنی لازم آید از یک قول و عکس قضایای مرکب
دو قول است مثل وقتیان موجبتان و وجودیتان موجبتان که منعکس
میشوند بمطلقه عامه و جواب ازین گفته که این تعریف کرده اند
قیاس را باین که قولیست مولف از قضایا که لازم آید ازین مولف
قولی دیگر یعنی ازین مولف من حیث از مولف لازم آید قول دیگر
و مطلقه عامه لازم نیامده است از وقتیان و وجودیتان من حیث
انه مولف بلکه از جزء اول ایشان لازم آمده و فان کان مذکورا
فیه بمادته و هیئته فاستثنایی پس اگر این قول آخر که نتیجه است

مذکور

مذکور باشد در قیاس بمادته یعنی طرفین نتیجه مذکور باشد در قیاس
و هیئته یعنی بهمان ترتیب و نسبت مذکور باشد در قیاس اگرچه حکم مخالف
باشد این را قیاس استثنایی میگویند بواسطه آنکه مشتمل است بر کلمه
استثنا که لکن است قیاس استثنایی مرکب از دو مقدمه می‌باشد
یکی شرطیه و دیگری وضع مقدم که منتج وضع تالی است یا رفع
مقدم باشد این که وضع مقدم منتج وضع تالی باشد مثل کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود و این که رفع
تالی منتج رفع مقدم است مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
لکن النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعة و الا فاقترانی حملی او شرطی
یعنی و اگر اینچنین نباشد یعنی نتیجه مذکور نباشد در قیاس بمادته
و هیئته این را قیاس اقترانی میگویند بواسطه آنکه حد وسط
مقارن هر دو جزء مطلوب شده است و قیاس استثنایی را
بر اقترانی مقدم داشت در تعریف و تقسیم بواسطه آنکه مفهوم او وجودی
بود و مفهوم این عدمی و اقترانی در احکام مقدم داشت بواسطه آنکه
او اصل اجزا است و اکثر احکامها و قیاس اقترانی بر دو قسمت

تالی که منتج رفع

حملی و شرطی بواسطه آنکه جزئین اقترانی اگر هر دو حملی اند این را قیاس
اقترانی حملی میگویند و اگر چنین نباشد اعم از آنکه جزئین او هر دو شرطیه
باشند یا یکی حملیه و دیگری شرطیه باشد این را قیاس اقترانی
شرطی میگویند و موضوع المطلوب من الحملی یسمی اصغر و محموله اکبر و اقترانی
حملی را مقدم داشت بر اقترانی شرطی بوجوه که قبل ازین مذکور شد
و موضوع مطلوب که آن نتیجه است از حملی نام نهاده اند در اصغر
و محمول مطلوب را اکبر اما موضوع مطلوب را چرا اصغر گفته اند
بواسطه آنکه موضوع اکثر اوقات اخص از محمول میباشد و اخص
اقل افراد است پس گویا که اصغر است و محمول مطلوب را اکبر میگویند
بواسطه آنکه محمول اکثر اوقات اعم از موضوع می باشد و اعم چون اکثر
افراد است گویا اکبر است و المکرر اوسط و آن جزئی که تکرار می شود
میانه جزئین مطلوب او را اوسط میگویند و ما فیه الاصغر صغری
و الاکبر کبری و آن قضیه که مشتمل بر اصغر است آن را صغری میگویند
و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است آن را کبری میگویند و الاوسط ان کان محمولا فی
الصغری موضوع الکبری فهو الشکل الاول او محمولهما فالثانی او موضوعهما

فا

فالثالث او عکس الاول فالرابع قیاس باعتبار تکرر وسط چهار شکل است
بواسطه آنکه حد وسط یا محمول است در صغری موضوع است در کبری
این را شکل اول میگویند مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم
حادث و چون این شکل بدیهی الانتاج است ازین جهة او را شکل اول
میگویند بواسطه آنکه اول مرتبه طبیعت باو رغبت میکند و یا آنست
که حد وسط محمول است در صغری و هم در کبری و این را شکل ثانی
میگویند بواسطه آنکه شرکت با شکل اول در صغری با این که حد وسط
در صغری هر دو محمول است و صغری اشرف از کبری است بواسطه آنکه
مشتمل است بر اصغر و اصغر موضوع است و موضوع اشرف است از
محمول بواسطه آنکه موضوع ذات است و محمول صفت و ذات اشرف
از صفت یا آنست که حد وسط موضوع است هم در صغری و هم
در کبری و این را شکل ثالث میگویند بواسطه آنکه شرکت
با شکل اول در کبری با این که حد وسط موضوع است در کبری هر دو
و عکس اول که موضوع در صغری محمول در کبری هر دو و عکس اول
که موضوع در صغری محمول در کبری است این شکل رابع است

بواسطه انکه شریک نیست با شکل اول نه صغری و نه در کبری و شترط
فی الاول ایجاب الصغری و فعلیتها و کلیة الکبری و شرط کرده شده است
در شکل اول ایجاب صغری و فعلیة صغری بواسطه انکه تا اصغر مندرج
شود در تحت اوسط تا متعدی شود حکم از اوسط باصغر بواسطه انکه
در کبری حکم میکنیم بانچیزی که متصف شود باوسط بالفعل بواسطه انکه
اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باید پس باید که
صغری موجبه باشد تا اصغر متصف باوسط شود و مندرج باشد
در تحت اوسط پس لازم آید تعدیه حکم از اوسط باصغر و نیز می باید که
فعلیه باشد بواسطه انکه هرگاه صغری ممکن باشد اتصاف او باوسط
بالامکان خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج در تحت اوسط باشد
چه شاید که امکان فعلیه پیدا نکند و کلیه کبری نیز شرط است بواسطه انکه
اگر کبری کلیه نباشد لازم نخواهد بود اندراج اصغر در تحت اوسط بواسطه
بعض انکه محکوم علیه اکبر شاید که غیر اصغر باشد تنتج الموجبتان مع الموجبة
الموجبتین و مع السالبة السالبتین بالضرورة تا نتیجه دهد موجبات
یعنی موجبه جزئیه و موجبه کلیه با موجبه کلیه کبری موجبات نتیجه

موجبه جزئیه و موجبه کلیه هرگاه که صغری و کبری هر دو موجبه کلیه باشد
و موجبه جزئیه هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه
و همچنین این موجبتین در صغری یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه با سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبتین میدهد یعنی سالبه کلیه و سالبه جزئیه اما سالبه کلیه
گاهی که صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه و اما سالبه جزئی
گاهی که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه باشد و انتاج شکل
اول محصورات اربع را بدیهی است نزد صبیان و غیرهم و صغری باین
اعتبار که محصورات اربع می باشد و کبری نیز باین اعتبار که محصورات
اربع می باشد هرگاه که یکدیگر ضرب کنند شانزده احتمال حاصل میشود
موجبه کلیه با موجبه کلیه با سالبه کلیه موجبه کلی با موجبه جزئی موجبه کلی
با سالبه جزئی موجبه جزئی با سالبه کلی موجبه جزئی با موجبه جزئی موجبه
جزئی با سالبه جزئی سالبه کلی با سالبه کلی سالبه کلی با موجبه جزئی سالبه
جزئی با موجبه کلی سالبه جزئی با سالبه کلی سالبه جزئی با موجبه جزئی سالبه
کلی با سالبه جزئی سالبه کلی با موجبه کلی سالبه جزئی با سالبه جزئی پس
باین اعتبار شانزده احتمال شد اما دوازده ازین احتمالات

ساقط میشود هشت بشرط اول که ایجاب صغری است صغری سالبه کلی
با چهار تا صغری سالبه جزئی با چهار تا و از قید کلیه کبری چهار دیگر ساقط
میشود صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه صغری موجبه کلی کبری سالبه
جزئی صغری موجبه جزئی کبری موجبه جزئی صغری موجبه جزئی کبری
سالبه جزئی پس ازین احتمالات مذکوره چهار ماند صغری موجبه
کلیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه کلیه سالبه کلیه صغری موجبه جزئی کبری
موجبه کلیه صغری موجبه جزئی کبری سالبه کلیه و این بطریق اسقاط است
و اما بطریق تحصیل آنست که شرط شده که صغری موجبه باشد و کبری
کلیه باشد صغری که موجبه باشد موجبه کلیه می باشد و موجبه جزئی
و کبری که کلیه باشد و موجبه جزئی و کبری که کلیه باشد سالبه کلی خواهد
بود و موجبه کلی پس دوی صغری را هر گاه ضرب کنیم با دوی کبری
چهار احتمال میشود صغری موجبه کلی کبری موجبه کلی و کبری سالبه کلی
و فی الشکل الثانی اختلافهما فی الکیف و کلیة الکبری و در شکل ثانی شرط
کرده شده است اختلاف مقدمتین در کیف یعنی اگر یکی موجبه باشد
دیگری سالبه باشد و بر عکس و نمیتواند بود که هردو موجبه باشند

یا هردو سالبه که اگر هردو موجبه باشند اختلاف در نتیجه لازم می آید مثلا
هر گاه گوییم که کل انسان حیوان و کل ناطق حیوان حق ایجابست که کل انسان
ناطق و اما هر گاه که بجای کل ناطق کل فرس بگوییم حق سلب است
که لا شیء من الانسان بفرس پس معلوم شد که هر گاه که دو موجبه را ترتیب کنیم
بهیأت شکل ثانی گاه حق ایجابست و گاه حق سلب پس اختلاف لازم
می آید که آن موجب عقم است و از دو سالبه نیز نتیجه نمیدهد بواسطه
آنکه هر گاه دو سالبه را ترتیب کنیم گاه حق ایجابست و گاه حق سلب مثلا
هر گاه که گوییم لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الناطق بحجر حق ایجابست
که کل انسان ناطق و هر گاه بجای لا شیء من الناطق بحجر بگوییم که لا شیء
من الفرس بحجر حق سلب است که لا شیء من الانسان بفرس پس دو سالبه
نیز منتج نبوده باشند بواسطه آنکه هر گاه که ترکیب کنیم اختلاف لازم
می آید و اختلاف سبب عقم است و همچنین شرط است در شکل
ثانی کلیه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد همان گاه حق ایجابست
و گاه سلب مثلا هر گاه گوییم کل انسان ناطق و بعض الحیوان لیس بناطق
حق ایجابست که کل انسان حیوان و هر گاه بجای بعض الحیوان بعض

الفرس گوییم حق سلب است که لا شی من الانسان بفرس مع دوام الصغری
او انعکاس سالبة الکبری و با این شرط که اختلاف در کیف و کلیة کبری است
احد الشرطین که دوام صغری است یا انعکاس سالبه کبری است
می باید که باشد و مراد بدوام صغری آنست یا انعکاس سالبه کبری است
می باید که باشد و مراد بدوام صغری آنست که صغری ضروریه باشد
یا دایمه و مراد بانعکاس سالبه کبری آنست که سالبه کبری منعکس شود اگرچه کبری
موجبه باشد دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری شرطست بواسطه آنکه اگر
هر دو از نیها مفقود باشند یعنی صغری ضروریه و دایمه نباشد
یکی از قضایای سیزده گانه خواهد بود و اخص از نیها مشروطه
خاصه است و سالبه کبری اگر منعکس نشود یعنی یکی از ست منعکس السوالب
نباشد پس یکی از قضایای تسعه خواهد بود و اخص از نیها وقتیه است
و هر گاه که مشروطه خاصه صغری را با وقتیه کبری ترکیب کنیم
اختلاف لازم می آید که موجب عقم است مثلا هر گاه که گوییم که لا شی
من المنخسف بمضی ما دام منخسفا لا دایما و کل قمر منخسف بالضروره
فی وقت التربیع در اینجا حق ایجاب است که کل منخسف قمر و هر گاه

که کلی

که بجای قمر کل منخسف کل شمس منخسف گوییم حق سلب است که لا شی من المنخسف
بشمس پس هر گاه که ترکیب کنیم مشروطه خاصه را با وقتیه اختلاف حاصل شود
پس نتیجه ندهد و هر گاه که اخص نتیجه ندهد اعم نخواهد بود بواسطه آنکه
عدم انتاج اخص مستلزم عدم انتاج اعم است و کون الممکنة مع ضروریه
او کبری مشروطه و با این شرط دوام صغری یا انعکاس
سالبه کبری می باید که اگر کبری ممکنه باشد صغری ضروریه باشد کبری
ضروریه باشد یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه اما این که کبری اگر ممکنه باشد
صغری می باید که ضروریه باشد بنا بر آنکه معلوم شد که از شرط اول که دوام
صغری یا انعکاس سالبه کبری می باید و هر گاه که کبری ممکنه باشد کبری
یکی از ست منعکس السوالب نخواهد بود پس دوام صغری می باید یعنی که ضروریه
باشد یا دایمه و بنا بر شرط ثانی دایمه بدر رفیر و بواسطه آنکه هر گاه
که صغری دایمه باشد و کبری ممکنه اختلاف لازم می آید و اختلاف موجب
عقم است پس از ترکیب صغری دایمه و کبری ممکنه نتیجه حاصل نشود
مثلا هر گاه که گوییم کل رومی ابیض دایما و لا شی من الرومی باسود
بالامکان پس حق ایجاب است که کل رومی رومی و هر گاه که بجای

که اگر مشروطتان و عرفیتان و وقتیات اربع و مطلقه عامه و ممکنتان و وجودیتان است ۱۲

که ان وقتیات اربع و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه است ۱۲

السوالب ۶

دایمتان و مشروطتان و عرفیتان است ۱۲

منخسف ۶

نتیجه ۶

و اگر صغری ممکنه باشد ۶

من الرومی گوییم لاشی من الهندی حق سلب است یعنی لاشی من الرومی
بهندی پس صغری دایمه با کبری ممکنه منتجه نشد پس انتاج کبری ممکنه
منحصر شد در صغری ضروریه واما این که اگر صغری ممکنه باشد کبری چرا می باید
که ضروریه باشد یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه بواسطه آنکه درین صورت
صغری دایمه نیست پس کبری می باید که یکی از سوالب ست منعکس
باشد و آن ضروریه و دایمه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و عرفیه
عامه و عرفیه خاصه است اما صغری ممکنه با کبری ضروریه و مشروطه
عامه و مشروطه خاصه میتواند بود و با دایمه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه نمیتواند
بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید اما صغری ممکنه و کبری دایمه بواسطه
آنکه هرگاه گوییم کل رومی اسود بالامکان و لاشی من الرومی باسود دایما
حق ایجاب است که کل رومی رومی و هرگاه بجای لاشی من الرومی
لاشی من الترکی گوییم حق سلب است یعنی لاشی من الرومی بترکی
و هرگاه که با دایمه که اخص از عرفیه عامه است منتج نباشد پس با عرفیه
عامه نیز منتج نخواهد بود بواسطه آنکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم
انتاج اعم است اما آنکه صغری ممکنه با کبری عرفیه خاصه نمیتواند بود

بواسطه

بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید که موجب عقم است مثلا هرگاه که
گوییم لاشی من المنخسف بمظلم بالامکان و کل منخسف مظلم دایما مادام
منخسفا لادایما حق ایجاب است یعنی کل منخسف منخسف و هرگاه که
بجای کل منخسف مظلم مادام منخسفا لادایما گوییم حق سلب است
که لاشی من المنخسف بمنخسف ینتج الکلیتان سالبه کلیه والمختلفتان فی الکم
سالبه جزئیه ضروب محتمله در شکل نیز شانزده است بواسطه آنکه
در صغری محصورات اربع محتمل است و در کبری نیز محصورات
اربع محتمل و چهار در چهار هرگاه که ضرب کنیم شانزده حاصل شود
و بعینه اختلاف در کیف هشت احتمال بیرون میرود صغری موجبه
کلی با کبری موجبه کلی و موجبه جزئی صغری موجبه جزئی با کبری
موجبه کلی و موجبه جزئی صغری سالبه کلی با کبری سالبه کلی و
سالبه جزئی صغری سالبه جزئی با کبری سالبه جزئی و سالبه کلی
و بعینه کلیه کبری چهار دیگر بیرون میرود این که کبری موجبه
جزئی باشد با صغری موجبه کلی و موجبه جزئی پس دوازده احتمال
بیرون رفت و چهار احتمال دیگر ماند صغری موجبه کلی و کبری

سالبه کلی صغری موجبه جزئی و کبری سالبه کلی صغری سالبه کلی و کبری
موجبه کلی و صغری سالبه جزئی با کبری موجبه کلی و مراد بقول مصنف
نتیجه الکلیتان سالبة کلیة والمختلفتان فی الکم الخ سالبة جزئیة آنست
که تا نتیجه دهد کلیتان یعنی موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری کل
انسان حیوان و لا شی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد لا شی من الانسان
بحجر و مثال سالبه کلیه با موجبه کلیه کبری لا شی من الانسان بفرس و
مختلفتان در کم نتیجه میدهد سالبه جزئیه یعنی موجبه جزئیه صغری
با سالبه کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه جزئیه مثل بعض الانسان حیوان
و لا شی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد بعض الانسان لیس بحجر و سالبه
جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه جزئیه مثل لیس بعض الحیوان
بانسان و کل ناطق انسان نتیجه میدهد بعض الحیوان لیس بناطق بالخلف
او عکس الکبری یعنی انتاج کلیتان سالبه کلیه و مختلفتان در کم سالبه جزئیه
بدلیل خلف اثبات میتوان کرد و مراد بدلیل خلف اینجا آنست که نقیض
نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل را کبری سازیم تا بواسطه انکه
چون نتیجه درین شکل سالبه است پس نقیض او که موجبه باشد

صلاحیت

صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل اول واقع شود و کبری
این شکل چون کلیه است صلاحیت آن خواهد داشت که کبری شکل اول
واقع شود و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع ضروب شکل
ثانی جاری شود اما جریان او در ضرب اول بواسطه انکه میگوییم کل انسان حیوان
و لا شی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شی من الانسان بحجر بواسطه انکه اگر
این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه باشد صادق خواهد بود
بعض الانسان حجر و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری ضرب
اول که لا شی من الانسان بحجر است کبری سازیم و چنین گوییم که
بعض الانسان حجر و لا شی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان
لیس بحیوان و این مناقض صغری است که کل انسان حیوان و اما
جریان دلیل خلف در ضرب ثانی بواسطه انکه میگوییم که لا شی من الانسان
بصاهل و کل فرس صاهل نتیجه میدهد لا شی من الانسان بفرس بواسطه انکه
اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی
بعض الانسان فرس و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری
این ضرب ثانی که کل فرس صاهل است کبری سازیم و چنین گوییم

بعض الانسان فرس و کل فرس صهال نتیجه میدهد بعض الانسان
صهال و این مناقض صغری است که لاشی من الانسان بصهال و اما
جریان دلیل خلف در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوییم که بعض الانسان
حیوان و لاشی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد بعض الانسان لیس بحجر که اگر
این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد
بود یعنی کل انسان حجر و هر گاه که این را صغری سازیم و کبری
این ضرب ثالث را یعنی لاشی من الحجر بحیوان کبری سازیم و چنین گوییم
کل انسان حجر و لاشی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد لاشی من الانسان
بحیوان و این مناقض صغری است که بعض الانسان حیوان و اما
جریان دلیل خلف در ضرب رابع شکل ثانی بواسطه آنکه میگوییم
بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق انسان نتیجه میدهد که بعض الحیوان
لیس بناطق بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه
کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق و هر گاه
این نتیجه را صغری سازیم و کبری این ضرب رابع را یعنی کل ناطق
انسان کبری سازیم و چنین گوییم کل حیوان ناطق و کل ناطق انسان

نتیجه میدهد کل حیوان انسان و این مناقض صغری است که بعض
الحیوان لیس بانسان و این محال که در جمیع این امور مذکور و لازم
آمده از هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
الانتاج است و از کبری نیز نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است
پس از صغری که نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد آمد پس نقیض
نتیجه باطل باشد پس نتیجه حق باشد و هو المطلوب و دلیل عکس کبری
در صغری ضرب اول میرود که صغری آن موجبه باشد بواسطه آنکه
صلاحیت داشته باشد آن صغری بعد از عکس کبری که صغری
شکل اول واقع شود چه صغری شکل اول می باید که موجبه باشد
چنانچه گذشت و نیز می باید که کبری آن شکل سالبه کلیه باشد تا آنکه
منعکس شود بسالبه کلیه تا صلاحیت آن داشته باشد که کبری
شکل اول می باید که کلیه باشد پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی
که مرکبست از سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری جاری نشود
بواسطه آنکه چون کبری او موجبه کلیه است منعکس خواهد شد
بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد و صغری او

چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد که صغری شکل اول
واقع شود پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی شکل اول جاری
نباشد و در ضرب رابع شکل ثانی که مرکب از سالبه جزئیه صغری و موجبه
کلیه کبری است نیز دلیل عکس جاری نیست بهمین بیان که در ضرب
ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه
چون ضرب اول شکل ثانی مرکبست از صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه
پس کبری او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس خواهد شد کنفسها پس
کبری شکل اول واقع تواند شد و صغری او چون موجبه است
صلاحیت آن خواهد داشت بعد از عکس کبری که صغری شکل اول
واقع شود مثلا هرگاه که گوییم کل انسان حیوان ولا شی من الحجر
بحیوان نتیجه میدهد که لا شی من الانسان بحجر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری
این ضرب را که لا شی من الحجر بحیوان است بلا شی من الحیوان بحجر و چنین
میگوییم کل انسان حیوان ولا شی من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که لا شی
من الانسان بحجر وهو المطلوب و بهمین بیان مذکور دلیل عکس
کبری در ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب است از موجبه جزئیه صغری

وسالبه

وسالبه کلیه کبری جاریست مثلا هرگاه که گوییم بعض الانسان حیوان
ولا شی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر بواسطه آنکه
عکس میکنیم کبری این ضرب را که لا شی من الحجر بحیوان است بلا شی من الحیوان
بحجر چنین میگوییم بعض الانسان حیوان ولا شی من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که
بعض الانسان لیس بحجر وهو المطلوب والصغری ثم الترتیب ثم النتیجه و دلیل
عکس صغری پس عکس ترتیب باین طریق است که عکس صغری را
کبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس نتیجه میدهد آن نتیجه را
عکس کنیم تا مطلوب حاصل شود و این جاری نیست الا در ضربی
که صغری آن ضرب صلاحیت آن داشته باشد که بعد از عکس کبری
شکل اول واقع شود و کبری آن ضرب نیز می باید که صلاحیت
آن داشته باشد که صغری شکل اول واقع شود بعد از عکس ترتیب
پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجبه کلیه صغری است و سالبه
کلیه کبری جاری نیست چه صغری او چون موجبه کلیه است منعکس خواهد شد
بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نمیتواند شد چنانکه معلوم شد
و کبری او چون سالبه کلیه است نیز صغری شکل اول واقع نمیتواند شد

چنانچه معلوم شد که صغری شکل اول می باید که موجبه باشد پس عکس صغری
ثم الترتیب ثم النتیجه در ضرب اول شکل ثانی جاری نباشد و در ضرب
ثالث نیز که مرکب از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نیز جاری
نباشد بهمین بیان که گذشت و در ضرب اول و در ضرب رابع که مرکب
از سالبه جزئیه صغری است و موجبه کلیه کبری نیز جاری نیست
بواسطه آنکه اگرچه کبری این ضرب بواسطه آنکه موجبه است صلاحیت
آن دارد که صغری شکل اول واقع شود اما صغری بواسطه آنکه جزئیه است
صلاحیت آن دارد که کبری شکل اول واقع شود اما در ضرب
ثانی شکل ثانی که مرکب از سالبه صغری است و موجبه کلیه کبری جاریست
بواسطه آنکه چون کبری این ضرب موجبه است پس میتواند که صغری
شکل اول واقع شود و صغری او چون سالبه کلیه است و سالبه کلیه
منعکس میشود و صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود
مثلا هرگاه گوییم لاشی من الانسان بفرس و کل صهال فرس نتیجه میدهد
لاشی من الانسان بصهال بواسطه آنکه عکس میکنیم صغری این ضرب را
که لاشی من الانسان بفرس است بلاشی من الفرس بانسان و این

عکس را

عکس را که لاشی من الفرس بانسان است کبری می سازیم و کبری این ضرب را
که کل صهال فرس است صغری می سازیم و چنین می گوییم کل صهال فرس
و لاشی من الفرس بانسان نتیجه میدهد که لاشی من الصهال بانسان و این
نتیجه را عکس میکنیم بلاشی من الانسان بصهال و هو المطلوب و فی الثالث ایجاب
الصغری و فعلیتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و فعلیه صغری شرطست
اما ایجاب بواسطه آنکه اگر صغری سالبه باشد کبری یا موجبه خواهد بود
یا سالبه و بر هر تقدیر اختلاف لازم می آید که موجب عقم است اما هرگاه که
با موجبه باشد گاه حق ایجابست و گاه حق سلبست مثلا لاشی
من الانسان بفرس و کل انسان حیوان اینجا حق ایجاب است که کل فرس
حیوان و هرگاه که در کبری بجای حیوان ناطق بنهیم و بگوییم که کل انسان
ناطق حق سلبست که لاشی من الفرس بناطق و هرگاه که با سالبه
نیز باشد گاه حق ایجابست و گاه حق سلبست مثلا هرگاه که گوییم
لاشی من الانسان بفرس و لاشی من الانسان بصهال حق ایجابست
که کل فرس صهال و هرگاه بجای صهال حمار بنهیم و گوییم لاشی من الانسان
بحمار حق سلبست که لاشی من الفرس بحمار و فعلیه صغری نیز شرطست

بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکنه باشد حکم متعدی نمیشود از اوسط باصغر
بواسطه آنکه در کبری حکم کرده ایم برانچیزی که صادق می آید براو اوسط
بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل
می باید پس هرگاه که در صغری حکم کرده باشیم برانچیزی که صادق آید اوسط
اصغر بر وبالامکان پس اصغر در تحت اوسط مندرج نباشد و حکم از او
متعدی نشود باصغر مثل کل حمار مرکوب زید بالامکان و کل حمار ناهق
نمیتوانیم گفت که بعض مرکوب زید ناهق بواسطه آنکه صغری فعلیه نیست
و کلیة احدیهما و ناچار است با این شرطین از کلیة احدی المقدمتین
که اگر هر دو جزیی باشند احتمال دارد که بعضی از اوسط که محکوم است
با کبر غیر آن بعضی باشد که محکوم علیه است باصغر پس لازم نیاید
تعدیه حکم از اوسط باصغر مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان
فرس حکم از بعض حیوانی که او فرس است متعدی نشده است
ببعض حیوانی که محکوم علیه است با انسانیة نتیج الموجبتان مع الموجبة الکلیة
او بالعکس موجبة جزئیة یا نتیجه دهد موجبتان که موجبه کلیه صغری است
با موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری است با موجبه کلیه کبری

والعکس

والعکس یعنی عکس ثانی که موجبه کلیه صغری است با موجبه جزئیه کبری
موجبه جزئیه دهد مع السالبة الکلیة یعنی این موجبتان که موجبه کلیه و موجبه
جزئیه باشد با سالبه کلیه کبری او الکلیة مع الجزئیة یعنی موجبه کلیه
صغری با سالبه جزئیه کلیه کبری سالبه جزئیه یعنی نتیجه سالبه کلیه میدهد
پس ضروب محتمله در شکل ثالث شانزده است بواسطه آنکه صغری می تواند بود
که محصورات اربع باشد و کبری نیز محصورات اربع باشد
صغری چهار احتمال پیدا کرد و کبری نیز چهار احتمال پیدا کرد و چهار را
هرگاه در چهار ضرب کنیم شانزده احتمال میشود پس بقید ایجاب
صغری در شکل ثالث هشت بیرون رفت صغری سالبه کلیه با چهار
کبری و صغری سالبه جزئیه با چهار کبری و از قید کلیة احدیهما دو احتمال
بدر رفت موجبه جزئیه صغری با موجبه جزئیه کبری و موجبه جزئیه صغری
با سالبه جزئیه کبری پس شش احتمال ماند صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه
یا موجبه جزئیه یا سالبه کلیه یا سالبه جزئیه صغری موجبه جزئیه کبری
موجبه کلیه یا سالبه کلیه و این طریق اسقاط است اما طریق تحصیل
بواسطه آنکه از ایجاب صغری دو تا حاصل شود صغری موجبه کلیه

و موجبه جزئیه کلیه احدیها سه تا حاصل شد هر دو کلیه باشند یا صغری
~~کلیه باشند~~ یا صغری کلیه باشد و کبری جزئیه و یا صغری جزئیه باشد
و کبری کلیه و آن دو ی اول را هر گاه با سه ضرب بحکم شش ضرب
حاصل بشود صغری موجبه کلیه با چهار احتمال صغری موجبه جزئیه با دو
احتمال کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه بالخلف چون شکل اول بدیهی
الانتاج بود و در انتاج او احتیاج بدلیل نبود و اما شکل ثالث چون
بدیهی الانتاج نیست در انتاج او احتیاج بدلیل است و دلیل خلف
جاریست در جمیع ضروب ستّه شکل ثالث و مراد بدلیل خلف
اینجا آنست که نقیض نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری
اصل چون موجبه است صغری سازیم تا نتیجه دهد که مستلزم مطلوب باشد
مثلا هر گاه که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه مثل کل ج ب
و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا که اگر این صادق نباشد نقیض
او صادق خواهد بود که لاشی من ب ا و اگر این را کبری میسازیم
و صغری اصل صغری میسازیم و میگوییم کل ج ب و لاشی من ب ا
این نتیجه میدهد که لاشی من ج ا و این منافی کبری اصل است

واز قم

کبری ج

که کل

که کل ج ا و هر گاه که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه
در اینجا نیز دلیل خلف جاریست مثل بعض ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد
که بعض ب ا و این صادق خواهد بود بواسطه آنکه اگر او صادق نباشد
نقیض او صادق خواهد بود که لاشی من ب ا و این را کبری
میسازیم و صغری اصل صغری میسازیم و میگوییم بعض ج ب و لاشی من
ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و این مناقض کبری است که کل ج
ا و هر گاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه در این صورت نیز
دلیل خلف جاریست مثل کل ج ب و بعض ج ا نتیجه میدهد که بعض
ب ا بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که
لاشی من ب ا و این کبری سازیم و صغری اصل را صغری میسازیم
و میگوییم کل ج ب و لاشی من ب ا نتیجه میدهد که لاشی من ج ا و این
مناقض کبری است که بعض ج ا ~~و این مناقض کبری است~~
~~که بعض ج~~ ا و هر گاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه دلیل
خلف جاریست مثل کل ج ب و لاشی من ج ا نتیجه میدهد که بعض ج
لیس ا که اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که کل ج ا و این را

کبری میآریم و صغرای اصل را صغری میآریم و میگوییم کل ج ب
و کل ج ا نتیجه میدهد که کل ج ا و این مناقض کبرای اصل است
که لا شی من ج ا و هر گاه که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه
در اینجا نیز دلیل خلف جاریست مثل بعض ج ب و لا شی من ج ا فبعض
ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که کل ب ا
و این را کبری میآریم و صغری اصل را صغری میآریم و میگوییم
که بعض ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و این مناقض کبرای
اصل است یعنی لا شی من ج ا و هر گاه که صغری موجبه کلیه باشد
و کبری سالبه جزئیه در اینجا نیز دلیل خلف جاریست مثل کل ج ب
و بعض ج لیس ا فبعض ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود که کل ب ا و این را کبری میآریم و میگوییم که کل ج ب
و کل ب ا فکل ج ا و این مناقض کبرای اصل است که بعض ج لیس
ا و این تناقض نتیجه با کبرای اصل از جمع حد بسته بوسط منتج است
شکل قیاس مثبت بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج
و بواسطه صغری هم مثبت بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از

و صغرای اصل را صغری میآریم

کبری

کبری خواهد بود که نقیض نتیجه است پس نقیض نتیجه کاذب باشد
پس نتیجه صادق باشد و عکس الصغری یا آنست که صغری را عکس کنیم
تا رد بشکل اول شود و نتیجه مطلوب باشد و عکس صغری گاهی است
که صغری موجبه باشد تا صغری شکل تواند بود و کبری کلیه باشد
تا کبری شکل اول تواند بود و این در چهار ضرب میرود صغری موجبه
کلیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئیه
کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه و در دو ضرب دیگر نمیرود صغری موجبه
کلیه کبری موجبه جزئیه یا سالبه جزئیه او الکبری ثم الترتیب ثم النتیجه
یا آنست که کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب تا رد بشکل اول شود
نتیجه دهد پس عکس نتیجه کنیم تا مطلوب حاصل شود و این گاهی است که کبری
موجبه باشد و صغری کلیه باشد تا هر گاه که عکس ترتیب کنند موجبه صغری
شکل اول واقع تواند شد و کلیه کبری شکل اول تواند شد و این در سه ضرب
کلیه صغری با موجبه کلیه کبری یا موجبه کلیه کبری و موجبه کلیه صغری
با موجبه جزئیه کبری میرود بواسطه آنکه درین هر دو صغری کلیه است
و کبری موجبه است و در باقی نمیرود هر گاه که صغری موجبه کلیه باشد

وکبری موجبه کلیه مثل کل ج ب وکل ج ا فبعض ب الواسطه اگر کل
ج ا را عکس میکنیم بعض اج میشود واین را صغری میسازیم وصغری
اصل را کبری میسازیم ومیگوییم بعض اج وکل ج ب فبعض اب واین
منعکس میشود ببعض ب ا وهو المطلوب ودرین قیاس هرگاه صغری موجب
کلیه باشد وکبری موجبه جزویه باشد وفی الرابع ایجابهما مع کلیة الصغری
او اختلافهما مع کلیة احدهما وشرط کرده اند در شکل رابع احد الشرطین

اختلاف ۴

یا ایجاب هردو با کلیه صغری یا اختلاف ایشان در کیف با کلیه احدهما بواسطه
آنکه اگر اینها نباشد یا هردو مقدمه سالبه خواهد بود یا هردو موجبه وصغری جزویه
یا اختلاف در کیف با جزویة مقدمتین ودر هر سه تقدیر [struck] تقدیر
اختلافی لازم می آید که موجب عقم است اما آنکه هردو سالبه باشند مثل
لاشی من الانسان بفرس ولاشی من الحمار بانسان [illegible] حق سلب است
وهرگاه که بجای لاشی من الحمار بانسان گوییم لاشی من الناطق بانسان
حق ایجابست اما آنکه هردو موجبه باشند با جزویة صغری مثل بعض
الحیوان انسان وکل ناطق حیوان حق ایجابست که کل انسان ناطق
واگر بجای کل ناطق حیوان کل فرس حیوان گوییم حق سلب است

که لاشی

که لاشی من الانسان بفرس واما آنکه هردو مختلف باشند در کیف با جزویه
هردو صغری موجبه باشد مثل بعض الناطق انسان وبعض الحیوان لیس
بناطق اینجا حق ایجابست که بعض الانسان حیوان واگر بجای بعض الحیوان
لیس بناطق بعض الفرس لیس بناطق گوییم اینجا حق سلب است که آن بعض
الانسان لیس بفرس است یا کبری موجبه باشد مثل بعض الانسان
لیس بفرس وبعض الحیوان انسان اینجا حق ایجاب است که آن بعض الفرس
حیوان است واگر بجای بعض الحیوان انسان بعض الناطق انسان بگوییم
حق سلب است که بعض الفرس لیس بناطق است وضروب ناتجه در شکل رابع
هشت است بواسطه آنکه درین شکل شانزده احتمال بود چهار احتمال بتقدیم

شکل ۴

ایجاب مقدمتین ساقط میشود هردو سالبه کلیه هردو سالبه جزویه صغری
سالبه کلیه کبری سالبه جزویه صغری سالبه جزویه کبری سالبه کلیه وبتقیه
کلیه صغری دو احتمال ساقط میشود صغری موجبه جزویه با کبری موجبه کلیه یا
موجبه جزویه وبتقیه اختلاف در کیف با کلیه احدهما نیز دو احتمال ساقط
میشود صغری سالبه جزویه وکبری موجبه جزویه یا صغری موجبه جزویه کبری
سالبه جزویه پس ضروبی که باقی ماند هشت ضرب اینست اول صغری موجبه کلیه

کبری موجبه کلیه ضرب ثانی صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزییه ضرب ثالث
صغری سالبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب رابع صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه
ضرب خامس صغری موجبه جزییه کبری سالبه کلیه ضرب سادس صغری
سالبه جزییه کبری موجبه کلیه کبری سالبه جزییه ضرب ثامن صغری سالبه کلیه کبری
موجبه جزییه ینتج الموجبة الکلیة مع الاربع والجزئیة مع السالبة الکلیة و
مع الموجبة الکلیة وکلتیهما مع الموجبة الجزئیة جزئیة موجبتان ان لم یکن سلب والا فسالبة
موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری یا با موجبه جزئیه کبری یا با سالبه
کلیه کبری یا با سالبه جزییه کبری و نتیجه دهد موجبه جزییه صغری با سالبه
کلیه کبری و نتیجه دهد سالبتان یعنی سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه
کبری و سالبه جزییه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه
جزییه کبری موجبه جزییه اگر هیچکدام از مقدمتین سالبه نباشد و اگر از مقدمتین
سالبه باشد و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد نتیجه سالبه کلیه است
و این در ضرب ثالث است یا سالبه جزییه است و این در باقی
ضروب است بالخلف و انتاج شکل رابع بدلیل خلف ثابت میشود
و دلیل خلف در پنج ضرب اول میرود اما در ضرب اول مثل کل ب ج

و کل

ضرب سابع صغری موجبه کلیه و

تا نتیجه دهد

یکی

و کل ا ب فبعض ج ا لانه اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبه کلیه است
صادق خواهد بود مثل لا شی من ج ا و این را کبری میسازیم بواسطه
آنکه کلیه است و صغری ضرب اول چون موجبه است صغری میسازیم و میگوییم
که کل ب ج و لا شی من ج ا نتیجه میدهد که لا شی من ب ا و این منعکس میشود
به لا شی من ا ب و این منافی کبری است که کل ا ب اما در ضرب ثانی مثل کل
ب ج و بعض ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ا لانه اگر این صادق نباشد
نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لا شی من ج
ا و این را بهمان طریق کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم
و میگوییم که کل ب ج و لا شی من ج ا نتیجه میدهد که لا شی من ب ا
و این منعکس میشود بلا شی من ا ب و این مناقض کبری اصل است
که بعض ا ب و اما ضرب ثالث مثل لا شی من ب ج و کل ا ب نتیجه میدهد
که لا شی من ج ا لانه اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه جزییه است
صغری میسازیم و کبری اصل را بواسطه آنکه کلیه است کبری
میسازیم و میگوییم بعض ج ا و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ب
و این منعکس میشود به بعض ب ج و این مناقض صغری اصل است

صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا
و این نقیض نتیجه را بواسطه آنکه
موجبه جزئیه است

یعنی لا شی من ب ج و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لا شی من ا ب
فبعض ج لیس ا گر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است
صادق بود یعنی کل ج ا و این چون موجبه است صغری میسازیم
و کبری اصل چون سالبه کلیه است کبری میسازیم و میگوییم کل ج ا و لا شی
من ا ب نتیجه میدهد که لا شی من ج ب و این منعکس میشود بلا شی
من ب ج و این منافی صغری است یعنی کل ب ج و نیز میتواند بود
که نقیض نتیجه بواسطه آنکه کلیه است او را کبری سازیم و صغری
اصل که موجبه است صغری سازیم و چنین گوییم که کل ب ج و کل ج ا
نتیجه میدهد که کل ب ا و این منعکس میشود ببعض ا ب و این مناقض
کبری اصل است یعنی لا شی من ا ب و اما در ضرب خامس مثل بعض
ب ج و لا شی من ا ب فبعض ج لیس ا که اگر صادق نباشد نقیض او که
موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون
موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل چون کلیه است کبری
میسازیم و میگوییم که کل ج ا و لا شی من ا ب نتیجه میدهد که لا شی من ج ب
و این منعکس میشود بلا شی من ب ج و این مناقض صغری اصل است

یعنی

راکه
کلیه است ج

یعنی بعض ب ج و نیز میتواند بود که کلیه ج ا نقیض نتیجه اصل است
بواسطه آنکه کبری سازیم و صغری اصل را بواسطه آنکه موجبه است
صغری سازیم و بگوییم بعض ب ج و کل ج ا فبعض ب ا و این منعکس میشود
ببعض ا ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شی من ا ب
و دلیل خلف در سه ضرب باقی نمیرود و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه
چون نتیجه در ضرب سالبه جزئیه است پس نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و این
نقیض نتیجه را هر گاه که با کبری اصل ضم کنیم نتیجه موجبه کلیه خواهد بود
و این نتیجه را اگر عکس میکنیم بموجبه جزئیه مناقض صغری اصل نخواهد بود بواسطه
آنکه صغری اصل سالبه جزئیه است و جزئیات متنافیان نیستند و اما در ضرب
سابع بسبب آنکه چون نتیجه در اینجا نیز سالبه جزئیه است پس نقیض که موجبه
کلیه باشد هر گاه که با صغری اصل ضم کنیم باین که او را کبری سازیم
و صغری اصل را صغری سازیم نتیجه موجبه کلیه خواهد داد و هر گاه
که این نتیجه را عکس میکنیم بموجبه جزئیه مناقض کبری اصل نخواهد بود بواسطه
آنکه جزئیتان متنافیان نیستند و اما در ضرب ثامن بواسطه آنکه در اینجا نیز
چون نتیجه سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه باشد با صغری

اصل ضم میتوان کرد و نه کبری اصل اما با صغری بواسطه آنکه صغری اصل سالبه است
و صغری شکل اول می‌باید که موجبه باشد و اما با کبری اصل بواسطه آنکه کبری
اصل جزئیه است و کبری شکل اول می‌باید که کلیه باشد او بعکس الترتیب
ثم النتیجه یا آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل رابع را بعکس ترتیب یعنی که
صغری کبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل
شود و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در ضرب

مطلوب م

ثالث و در ضرب ثامن میرود و در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب
اول شکل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا بواسطه آنکه کل ا ب که کبری است
صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم که کل
ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که کل ا ج و این منعکس میشود به بعض ج ا و
هو المطلوب و اما در ضرب ثانی شکل کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا بواسطه
آنکه بعض ا ب که کبری است صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است
کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعض
ا ج و این منعکس میشود به بعض ج ا و هو المطلوب اما در ضرب ثالث
شکل لا شی من ب ج و کل ا ب فلا شی من ج ا بواسطه آنکه کل ا ب

که کبری است

که کبری است صغری میسازیم و لا شی من ب ج که صغری است کبری
میسازیم و میگوییم که کل ا ب و لا شی من ب ج نتیجه میدهد که لا شی من ا ج
و این منعکس بلا شی من ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثامن شکل لا شی
من ب ج و بعض ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه بعض ا ب که کبری است
صغری میسازیم و لا شی من ب ج که صغری است کبری میسازیم
و میگوییم بعض ا ب و لا شی من ب ج نتیجه میدهد بعض ا لیس ج و
این منعکس میشود به بعض ج لیس ا و هو المطلوب و این نتیجه که سالبه
جزئیه است گاهی منعکس میشود که یکی از خاصتان باشد بواسطه آنکه
سالبه جزئیه غیر خاصتان باشد بواسطه آنکه سالبه جزئیه غیر خاصتان
عکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب
رابع و خامس و سابع بواسطه آنکه کبری ضرب رابع و خامس و سابع
سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشود اما در ضرب سادس
بواسطه آنکه صغری ضرب سادس جزئیه است و جزئیه کبری شکل
اول واقع نمیشود یا بعکس المقدمتین یا اثبات میکنیم انتاج ضروب
شکل رابع را بعکس مقدمتین باین که عکس صغری را صغری سازیم

و عکس کبری را کبری سازیم تا حاصل قیاس بر هیئت شکل اول و نتیجه
مطلوب شود و این دلیل عکس مقدمتین در ضرب رابع و در ضرب
خامس میرود و در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب رابع مثل کل ب ج
و لاشی من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری اصل را که کل ب ج است
عکس میکنیم ببعض ج ب و کبری اصل را که لاشی من ا ب است
عکس میکنیم بلاشی من ب ا و بعض ج ب را صغری میسازیم و لاشی من ب ا را
کبری میسازیم و میگوییم بعض ج ب و لاشی من ب ا نتیجه میدهد بعض ج
لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لاشی من ا ب
فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم
ببعض ج ب و کبری اصل را که لاشی من ا ب است عکس میکنیم
بلاشی من ب ا بعض ج ب و لاشی من ب ا نتیجه میدهد بعض ج
لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب اول و ثانی
بواسطه آنکه چون کبری این دو ضرب موجبه است و موجبه خواه کلیه
و خواه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول
نمی باید که کلیه باشد و اما در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه آنکه

و بعض ج ب را صغری میسازیم
و لاشی من ب ا را کبری
میسازیم و میگوییم جو

بر این شکل اول واقع نمیشود

صغری

صغری این ضروب سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشود
و کبری این ضروب موجبه است و موجبه منعکس میشود بجزئیه و جزئیه
صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد و اما در ضرب سابع بواسطه آنکه
کبری این ضرب جزئیه است و جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول
ندارد با لزوم الثانی لعکس الصغری یا اثبات میکنیم انتاج ضروب
شکل رابع را باین که رد کنیم بشکل ثانی بعکس صغری و عکس صغری در ضرب
ثالث و در ضرب رابع و ضرب خامس و ضرب سادس جاری است
و در باقی ضروب جاری نیست اما در ضرب ثالث مثل لاشی من ب ج
و کل ا ب فلاشی من ج ا بواسطه آنکه صغری اصل را که لاشی من ب
ج است عکس میکنیم بلاشی من ج ب و میگوییم که لاشی من ج ب
و کل ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری اصل را که کل ب ج است
عکس میکنیم ببعض ج ب و میگوییم بعض ج ب کل ب ج است عکس میکنیم
ببعض ج ب و میگوییم بعض ج ب و لاشی من ا ب نتیجه میدهد
بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لاشی
من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری اصل را که بعض

Right-hand page

ب ا ج است عکس میکنیم ببعض ج ب و میگوییم که بعض ج ب است و لا شیء
من ا ب نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب سادس
مثل بعض ب لیس ج و کل ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه عکس میکنیم
صغری اصل را که بعض ب لیس ج است ببعض ج لیس ب
هرگاه که صغری سالبه جزئیه یکی از خاصیتین باشد و میگوییم بعض ج
لیس ب ... لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضروب نمیرود و اما در ضرب
اول و ثانی بواسطه آنکه در ایشان هر دو مقدمه موجبه است و در
شکل ثانی شرط است اختلاف در کیف پس عکس صغری در ایشان نمیرود
و اما در ضرب سابع و ثامن بواسطه آنکه کبری ایشان جزئیه است
و در شکل ثانی کلیه کبری می باید پس عکس صغری نیز در ایشان نرود
و اما ثالث بعکس الکبری یا اثبات میکنیم انتاج ضروب شکل رابع را
بشکل ثالث باین که کبری عکس کنیم و عکس کبری در ضرب ... (؟) ثانی
مثل کل ب ج و کل ا ب یا بعض ا ب فبعض ج ا بواسطه آنکه عکس
میکنیم کل ا ب را یا بعض ا ب را ببعض ب ا و میگوییم کل ب ج و بعض
ب ا نتیجه میدهد بعض ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب رابع و خامس

مثل

با کل ا ب نتیجه میدهد که بعض

Left-hand page

مثل کل ب ج یا بعض ب ج و لا شیء من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه
عکس میکنیم کبری اصل را که لا شیء من ا ب است بلا شیء من ب ا و میگوییم
کل ب ج و یا بعض ب ج و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا
و هو المطلوب و اما در ضرب سابع مثل کل ب ج و بعض ا لیس ب فبعض ج
لیس ا بواسطه آنکه کبری اصل را که بعض ا لیس ب است عکس میکنیم ببعض
ب لیس ا بواسطه آنکه یکی از خاصیتین است و میگوییم کل ب ج و بعض
ب لیس ا نتیجه میدهد لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضروب که ضرب ثالث
و سادس و ثامن است نمیرود بواسطه آنکه صغری این ضروب سالبه است
و صغری شکل ثالث می باید که موجبه باشد پس عکس کبری در باقی ضروب
نمیرود و ضابطة شرائط الاربعة انه لابد اما من عموم موضوعیة الاوسط
چون مصنف اشکال اربع را با شروط نیز ذکر کرد خواست که مجمل بیان کند
در باب قیاس منتج تا هرگاه شخص این را ملاحظه کند بلا ملاحظه شرط
اشکال بداند که این قیاس منتج است یا نه و این را ضابطه نام کرده
بواسطه آنکه ضابطه جمیع شرائط اربع است و گفت که قیاس منتج
ناچار است یکی از دو امر یا عموم موضوعیت اوسط باین معنی

که اوسط موضوع واقع شده باشد عموما یعنی حکم بر جمیع افراد اوسط شده
باشد و عموم موضوعیت اوسط که گفت شامل جمیع ضروب شکل اول است
بواسطه آنکه در شکل اول کلیه کبری شرط است و اوسط موضوع کبری واقع میشود
پس عموم موضوعیت اوسط باشد و شامل جمیع ضروب شکل ثالث نیز باشد بواسطه
آنکه اوسط در شکل ثالث موضوع مقدمتین واقع میشود پس عموم موضوعیت
اوسط باشد و شامل شش ضرب شکل رابع نیز شده بواسطه آنکه در شکل
رابع حد وسط موضوع صغری میشود و در شش ضرب او کلیه صغری
لازم نیز هست پس عموم موضوعیت اوسط باشد و این شش ضرب اول
که صغری موجبه کلیه و ضرب ثانی که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه است
و ضرب ثالث که صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه است و ضرب رابع که صغری
موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه است و ضرب رابع که صغری موجبه کلیه و کبری
سالبه جزئیه است و ضرب ثامن که صغری سالبه کلیه و کبری موجبه جزئیه است
مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله علی الاکبر و در قیاس منتج همین عموم
موضوعیت اوسط کافی نیست بلکه با عموم موضوعیت اوسط ملاقات
اوسط با اصغر بالفعل می باید یا حمل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط

ثالث ۲

و کلیه احدی المقدمتین شرط است در شکل ثالث ۲

و کبری موجبه کلیه است ۲

با اصغر

با اصغر اعم ازین است که اوسط محمول واقع شود یا موضوع بواسطه آنکه
ملاقات بمعنی اتحاد است یعنی توان گفت که این آن است یا آن
این است و این اشارت است بایجاب صغری و ملاقات اوسط
با اصغر بالفعل گفت یعنی صغری مطلقه عامه باشد و این شامل جمیع
ضروب شکل اول هست بواسطه آنکه شکل اول صغری اش هم موجبه
می باشد و هم فعلیه و در شکل اول ملاقات اوسط با اصغر باین طریق است
که اوسط محمول اصغر است و شامل جمیع شکل ثالث نیز هست بواسطه
آنکه در شکل ثالث ملاقات اوسط با اصغر هست بالفعل بواسطه آنکه
شرط است که صغری هم موجبه هم فعلیه باشد و ملاقات در اینجا
باین طریق است که اوسط موضوع صغری واقع شده است
و شامل چهار ضرب شکل رابع هست که صغراش موجبه باشد بواسطه
ملاقات اوسط با اصغر هست و این ملاقات بالفعل است
زیرا که شرط کرده اند که در شکل رابع قضیه ممکنه مستعمل نشود بلکه
هر دو مقدمه او فعلیه باشد لکن شامل دو ضرب که صغری او سالبه است نیست
بواسطه آنکه درین صورت ملاقات اوسط با اصغر نیست بواسطه آنکه

ممکنه ۲

مرا باید که ۲

از ملاقات اتحاد می فهیم و در صورتی که صغری ایشان سالبه باشد
سلب اتحاد خواهد بود و این در ضرب ثالث است که صغری سالبه
کلیه باشد و کبری موجبه کلیه و ضرب ثامن است که صغری سالبه کلیه
باشد و کبری موجبه جزئیه و اگرچه درین دو صورت ملاقات اوسط
بالاصغر مثبت اما حمل اوسط بر اکبر هست لو اسطه آنکه کبری موجبه است
و اکبر در هر دو موضع واقع شده است پس در دو ضرب شکل رابع عموم
موضوعیت اوسط باشد یا حمل اوسط بر اکبر و در دو ضرب اول که
صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه کلیه و صغری موجبه کلیه و کبری موجبه
جزئیه است هم ملاقات اوسط بالاصغر بالفعل هست و هم حمل اوسط بر اکبر
هست و قصوری لازم نمی آید چه این هر دو ترا اید بر سبیل منع خلو است
یعنی قیاس منتج خالی از احد الامرین نمیتواند بود و می شاید که جامع
هر دو امر باشد و بعضی اعتراض کرده اند که چرا مع ملاقاته للاصغر
بالفعل او حمله علی الاکبر گفت و نگفت او للاکبر با آنکه اخصر بود و جواب
گفته اند که مراد از حمل بر اکبر آنست که اکبر موضوع واقع شود و اوسط
محمول و هرگاه که ملاقات با اکبر منظور است اعم ازین میبود که اکبر موضوع

اخصر؟

واقع

واقع شود یا محمول و لازم می آید که در بعضی جاها که اوسط موضوع اکبر
واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط موضوع کبری موجبه کلیه واقع میشود
مثلا هر گاه که صغری او سالبه باشد نتیجه دهد چه عموم موضوعیت اوسط
با ملاقات اوسط با اکبر در و متحقق است و حال آنکه شکل اول هر گاه
صغری او سالبه باشد نتیجه نمیدهد پس ازین جهت حمله علی الاکبر
گفت و ملاقاته للاکبر نگفت و اما من عموم موضوعیته الاکبر مع الاختلاف
فی الکیف یعنی ناچار است قیاس منتج را یکی از دو شرط یا عموم موضوعیت
اوسط با احد قیدین چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیت اکبر یعنی آنکه
اکبر موضوع واقع شده باشد عموما باین معنی که حکم بر جمیع افراد شده باشد
باین طریق که اکبر موضوع کبری باشد و آن کبری قضیه کلیه باشد
و این شامل جمیع ضروب شکل ثانی هست لو اسطه آنکه در شکل ثانی اوسط
محمول هر دو مقدمه میشود پس اکبر موضوع کبری باشد و کلیة کبری
در شکل ثانی شرطست پس عموم موضوعیت اکبر باشد و شامل آن دو
ضرب باقی از شکل رابع نیز هست یعنی ضرب خامس که صغری
موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه باشد و ضرب سادس که صغری

سالبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه این شرط که مذکور شد باعتبار کمیت
بود و اما باعتبار کیفیت شرطی دارد که آن اختلاف در کیف است
و این اشارتست باختلاف مقدمتین در کیف در ضرب ثانی و باختلاف
مقدمتین در کیف دارد و ضربا از شکل رابع نیز که مذکور شد
مع منافات نسبة وصف الاوسط الی وصف الاکبر لنسبته الی الاصغر

ثالثها

و با عموم موضوعیت اکبر و اختلاف در کیف شرط ثالثی نیست در ان
منافات نسبة وصف اوسط بوصف اکبر است با نسبة وصف اوسط
بذات اصغر یعنی نسبتی که وصف اوسط را یعنی مفهوم اوسط را بذات
اصغر باشد منافی نسبتی باشد که وصف اوسط را بوصف اکبر است
و مراد از منافات نسبة وصف اوسط بذات اصغر با نسبت وصف اوسط
بوصف اکبر منافات باعتبار جهت است و این شامل شکل ثانی هست بواسطه
آنکه شکل ثانی باعتبار جهت این منافات دارد بواسطه آنکه قبل ازین
در شکل ثانی شرط کرده شد باعتبار جهت صدق دوام بر صغری یا بر
یا انعکاس سالبه کبری و هر گاه که صدق دوام بر صغری باشد صغری
ضروریه خواهد بود یا دائمه و دائمه اعم از ضروریه است پس هر گاه که

صغری

صغری دائمه باشد کبری غیر ممکنتین که حکم دیگر دارد و هر چه باشد میتواند پس
درین صورت اعم کبریات مطلقه عامه باشد و حینئذ دائمه و مطلقه عامه
مختلف در کیف این منافات هست مثلا هر گاه که گوییم کل انسان حیوان
دائما و لا شی من الحجر بحیوان بالفعل که صغری موجبه کلیه دائمه باشد
و کبری سالبه کلیه مطلقه عامه و در موجبه کلی دائمه نسبت وصف اوسط که
محمول صغری است بذات اصغر که موضوع صغری است دوام ایجاب
خواهد بود و در سالبه کلیه نسبت وصف اوسط که محمول کبری است
بوصف اکبر که موضوع کبری است فعلیه سلب خواهد بود و فعلیه
سلب منافی دوام ایجاب است و هر گاه که میانه اعم صغریات
و اعم کبریات این منافات یافت شد میانه باقی صغریات و کبریات
نیز منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات
بین الاخصین است و هر گاه که کبری یکی از قضایای منعکسة السوالب باشد
صغری هر قضیه که غیر ممکنتین باشد میتواند بود بواسطه آنکه سالبه کبری
حینئذ و اعم ست منعکسة عرفیه عامه است و میانه مطلقه عامه و عرفیه
عامه همین منافات هست اگرچه در اصل میانه آن اشیاء منافات

انعکاس ؟
السوالب ؟

از جمیع صغریات غیر ممکنتین مطلقه عامه است

نسبت بواسطه آنکه مطلقهٔ عامه موجبه مثلاً فعلیت ایجاب است در وقتی
از اوقات ذات است و عرفیهٔ عامه سالبه دوام سلب ما دام الوصف
و میانه دوام سلب ما دام الوصف و فعلیه ایجاب ما دام الذات
منافات نیست اما منافات میانه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر
و نسبت وصف اوسط بذات اصغر هست بواسطه آنکه نسبت وصف
اوسط بوصف اکبر در عرفیهٔ عامه دوام سلب است و نسبت وصف
اوسط بذات اصغر در مطلقه عامه فعلیه ایجاب است و میانه دوام سلب
و فعلیه ایجاب منافات است و هرگاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات
منافات یافت شد میانه باقی صغریات و کبریات نیز
همین منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم
منافات بین الاخصین است چنانکه گذشت و هرگاه که صغری
ضروریه باشد و کبری ممکنه مثل کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء
من الشجر بحیوان بالامکان میانه ایشان همین منافات است بواسطه آنکه
نسبت وصف اوسط بذات اصغر در صغری ضروریه ضرورة ایجاب است
و نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در ممکنه عامه کبری امکان

سلب است

سلب است و ضرورة ایجاب و امکان سلب متنافیانند و نیز هرگاه که صغری
ممکنه باشد و کبری ضروریه منافات همین متحقق خواهد بود چه نسبت
وصف اوسط بوصف اکبر در کبری موجبه ضروریه ضرورة ایجاب است
و نسبت وصف اوسط بذات اصغر در صغری سالبه ممکنه امکان سلب
و ضرورة ایجاب و امکان سلب متنافیانند و نیز هرگاه که صغری
ممکنه باشد و کبری مشروطه عامه یا مشروطه خاصه همین منافات هست
بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در مشروطه موجبه کبری ضرورت
ایجاب خواهد بود و نسبت وصف اوسط بذات اصغر در ممکنه سالبه صغری
امکان سلب خواهد بود و ضرورة ایجاب و امکان سلب متنافیانند
اگر سوال کنند که لازم می آید این که منافات در ضرب خامس و سادس
شکل رابع نیز باید با آنکه اشتراط این معنی در اینجا معلوم نیست جواب گوییم
که بحث در جائی است که اوسط در هر دو مقدمه منسوب یعنی محمول واقع شده
باشد و اصغر و اکبر منسوب الیه یعنی موضوع و این منحصر است در شکل ثانی
فصل الشرطی الاقترانی اما ان یترکب من متصلتین او منفصلتین او حملیة
و متصلة او حملیة و منفصلة او متصلة و منفصلة چون مصنف فارغ شد

از اقترانی حملی شروع کرد در اقترانی شرطی و اقترانی شرطی آنست که
مرکب از حملیات صرف نباشد اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند و یا یکی حملیه
باشد و دیگری شرطیه پس درین صورت قیاس اقترانی شرطی پنج احتمال
پیدا میکند مرکب از متصلتین مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا وکلما
کان حیوانا کان جسما فکلما کان زید انسانا کان جسما یا مرکب
از منفصلتین باشد مثل هذا العدد اما ان یکون فردا او زوجا
والزوج اما ان یکون زوج الزوج او زوج الفرد فهذا العدد اما
ان یکون فردا او زوج الزوج او زوج الفرد یا مرکب از حملیه
و متصله باشد مثل زید انسان وکلما کان زید انسانا کان حیوانا
فزید حیوان یا مرکب از حملیه و منفصله باشد مثل کم المنفصل عدد
وکل عدد اما ان یکون زوجا او فردا فکم المنفصل اما ان یکون زوجا
او فردا یا مرکب از منفصله و متصله باشد مثل کلما کان زید انسانا کان
حیوانا وکل حیوان اما ان یکون ناطقا او غیر ناطق فکلما کان زید انسانا
کان ناطقا او غیر ناطق و تنعقد الاشکال الاربعة فی تفصیلها طول
و منعقد میشود درین احتمالات اشکال اربعه طولی هست فارجع الی

المطولات

۹۳

المطولات فصل الاستثنائی ینتج من المتصلة وضع المقدم ورفع
التالی و چون فارغ شد از مبحث اقترانی خواه حملی و خواه شرطی شروع
در استثنائی کرد و استثنائی آنست که نتیجه بعینه و ماده در قیاس
مذکور باشد پس استثنائی مرکب از یک شرطیه و یک حملیه خواهد بود بواسطه آنکه
هرگاه که مرکب از دو حملیه باشد پس هرگاه که نتیجه بعینه در آن قیاس
مذکور باشد باید که یکی از آن دو حملیه باشد و هرگاه چنین باشد
دور لازم آید بواسطه آنکه دانستن مقدمتین موقوفست بر دانستن
نتیجه بواسطه آنکه یکی از مقدمتین است و دانستن نتیجه موقوفست بر دانستن
مقدمتین بواسطه آنکه اول مقدمتین را ترتیب میکنند و بعد از آن
نتیجه حاصل میشود و اما هرگاه که یک جزء آن شرطیه باشد و این نتیجه
جزء آن شرطیه باشد دور لازم نمی آید بواسطه آنکه حکم در نتیجه
که مذکور است در قیاس و این قیاس استثنائی نتیجه میدهد از متصله
وضع مقدم و وضع تالی رفع تالی رفع مقدم اگرچه درین صورت
چهار احتمال هست وضع مقدم که نتیجه دهد وضع تالی و رفع مقدم
که نتیجه دهد رفع تالی وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع تالی

در این صورة

که نتیجه دهد رفع مقدم اما دو احتمال نتیجه نمیدهد و دو احتمال دیگر نتیجه میدهد
اما آن دو احتمال که نتیجه نمیدهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بواسطه
آنکه تالی لازمست و از وضع لازم وضع ملزوم لازم نمی آید چه شاید
که لازم اعم باشد و رفع مقدم نتیجه رفع تالی نمیدهد بواسطه آنکه
میتواند بود که تالی اعم باشد و از رفع اخص رفع اعم لازم نمی آید
و اما وضع مقدم چرا نتیجه وضع تالی میدهد بواسطه آنکه تالی لازم مقدم است
و از وضع ملزوم لازم لازم می آید و رفع تالی نتیجه رفع مقدم میدهد
بواسطه آنکه تالی لازم وضع است و از رفع لازم رفع ملزوم لازم
می آید و الحقیقیة وضع کل کمانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو و استثنایی
نتیجه میدهد از حقیقیه وضع هر یکی رفع دیگری مثل مانعة الجمع و مانعة
الجمع آنست که در وحکم کرده باشند تنافی دو نسبت در صدق
یعنی یعنی با یکدیگر صادق نیایند پس از وضع هر یک رفع دیگری
لازم می آید بواسطه آنکه هر گاه که یکی باشد دیگری نمی تواند که باشد
بواسطه آنکه مانعة الجمع است و اما از رفع هر یک وضع دیگری
لازم نمی آید چه شاید که در یک شی هیچ کدام از این دو نسبت نباشد

وضع ۲

وچون

وچون حکم کرده ایم در حقیقه بتنافی دو نسبت در صدق پس از وضع هر یک
لازم خواهد آمد رفع دیگری مثل مانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو و از رفع هر یک
وضع دیگری لازم می آید چون مانعة الخلو و مانعة الخلو آنست که در وی
حکم کرده باشند بتنافی دو نسبت در کذب یعنی در یک شی نمیتواند بود
که این هر دو نسبت نباشند و ناچار باید که یکی از این دو نسبت باشد پس از رفع
هر یک رفع دیگری لازم نمی آید بواسطه آنکه نمی تواند بود که خالی از این
دو نسبت باشد و اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید بواسطه آنکه
میتواند بود که هر دو نسبت جمع شوند و چون حکم کرده ایم در حقیقه بتنافی
دو نسبت در کذب نیز پس رفع هر یکی مستلزم وضع دیگری است
مثل مانعة الخلو وقد یخص کل قیاس الخلف باسم قیاس ما یقصد به اثبات المطلوب
بابطال نقیضه و مرجعه الی استثنایی و اقترانی و تحقیق مخصوص سلامه الله
باسم قیاس خلف آنجزئی که معقود باشد برای اثبات مطلوب بابطال نقیض
و مرجع او باستثنایی و اقترانی می گردد بواسطه آنکه میگوییم مثلا هر گاه
که صادق باشد سالبه کلیه ضروریه صادق است در عکس او سالبه
کلیه دایمه بواسطه آنکه اگر صادق نباشد سالبه کلیه دایمه در عکس سالبه کلیه

یعنی ۲

وضع دیگری لازم نمی آید و اما از وضع هر یک ۲

للخلف و هو ۲

جزئیه نقیض او که موجبه جزئیه عامه است صادق خواهد بود و تالی
که صدق موجبه جزئیه مطلقه عامه است باطل پس مقدم که عدم صدق
سالبه کلیه دائمه است باطل این قیاس استثنایی است و اما قیاس
اقترانی آنست که در بیان بطلان تالی مذکور میشود باین طریق که میگوییم
صدق موجبه جزئیه باطل است بواسطه آنکه هرگاه که با اصل نقیضه
که سالبه کلیه ضروریه است ضم میکنیم منتج محال است مثلا میگوییم بعض ب ج
بالفعل و لا شیء من ا ب بالضرورة نتیجه میدهد بعض ب لیس ب بالضرورة
و این محال است از قضیه اصل منتج است بواسطه آنکه مفروض الصدق است
و از منتجه شکل اول منتج است بواسطه آنکه خلاف لا انتاج است پس باید که از موجبه
جزئیه مطلقه عامه باشد پس او مستلزم محال باشد و هرچه مستلزم
محال است باطل پس قضیه موجبه مطلقه عامه باطل باشد پس نقیض او
صادق باشد و این قیاس اقترانی است پس معلوم شد که مرجع دلیل
قیاس خلف با اقترانی و استثنایی میگردد تصفح الجزئیات لاثبات

فصل استقرا

حکم کلی چون فارغ شد از مبحث قیاس شروع کرد در مبحث استقرا
و تمثیل و استقرا را مقدم داشت بواسطه آنکه گاه هست که مفید

یقین

یقین است مثل استقرای تام و استقرا تصفح جزئیات یعنی تتبع
جزئیات از برای اثبات حکم کلی و کلی میتواند بود که صفت حکم باشد یعنی
استقرا تتبع جزئیات است از برای اثبات حکمی که آن حکم کلی است و میتواند
بود که مضاف الیه حکم باشد یعنی از برای حکمی که بر کلی راست و اعتراض
کرده اند که استقرا استدلال است بحال جزئی بر حال کلی چنانچه مذکور شد
قبل ازین نه تصفح جزئیات جواب گفته اند که مصنف مسامحه کرده است و مراد
آنست که استقرا او استدلالیست که سبب است از تصفح جزئیات و استقرا
بر دو قسم است تام و ناقص استقرای تام تتبع جمیع جزئیات است از برای
اثبات حکم کلی و او مفید یقین است مثلا هرگاه که جزئیات حیوان
منحصر باشد در انسان و فرس و بقر و هر یک از انسان و فرس و بقر جسم
باشند ازین حاصل میشود یقین باین که هر حیوان جسم است مثلا
میگوییم هر حیوان یا انسان است یا فرس است یا بقر و هر یک از انسان
و فرس و بقر جسم است پس هر حیوان جسم باشد و این را قیاس
مقسم نیز میگویند بواسطه آنکه محمول مقدمه او مفهوم مردد است و استقرای نا
قص تتبع اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و این مفید ظن است

بواسطه آنکه میتواند بود که جزئی پیدا شود که تتبع او نکرده باشیم
و حکم از برای او ثابت باشد مثلا میگوییم هر حیوان در حال مضغ فک اسفل را
میجنباند بواسطه آنکه اکثر حیوانات که تتبع کرده‌ایم چنین اند پس همه
چنین باشند والتمثیل بیان مشارکة جزئی لآخر فی علة الحکم لیثبت فیه و تمثیل
بیان مشارکت جزئی است مر جزئی دیگر را در علت حکم تا ثابت شود آن حکم
در آن جزئی اول را فرع میگویند و جزئی ثانی اصل و مشارکت را علت
میگویند و لابد است در اثبات حکم در جزئی فرع از اثبات
سه چیز اثبات حکم در اصل مثل اثبات حرمت در خمر و این ظاهر است
بنص و اثبات اشتراک علت حکم در فرع مثل اثبات اسکار در نبیذ
و این نیز ظاهر است بتجربه و اثبات علت مشترک مر حکم را و این را
بیان کرده اند بطرق مختلفه و عمده در طریق او دوران و تردید است
و اشاره کرده است باین مصنف بقول خود که العمدة فی طریقه الدوران و التردید
یعنی و عمده در طریق علیت مشترک مر حکم را دوران و تردید است
و دوران ترتب حکم است بر وصف وجوداً و عدماً مثل ترتب
حرمت خمر بر اسکار در خمر بواسطه آنکه هرگاه که اسکار متحقق میشود

در خمر

در خمر حرمت در او نیز متحقق میشود و هرگاه که بر طرف میشود حرمت نیز بر طرف
میشود و چونکه حرمت خمر مرتب است بر اسکار او وجوداً و عدماً پس
نبیذ نیز حرام باشد بواسطه آنکه اسکار در او نیز متحقق است پس حرمت
در او نیز متحقق باشد و دوران مفید ظن است بواسطه آنکه شاید که اسکار
در خمر که سبب حرمت او شود بواسطه شرطی باشد که آن شرط مفقود باشد
در نبیذ یا وجود مانعی باشد در نبیذ و تردید بیان جمع اوصاف اصل است
و ابطال بعضی تا متعین شود باقی از برای علیت مشترک مثلا میگوییم
حرمت خمر یا از جهت آنست که متخذ از عنب است و یا از جهت آنست
که ملون بلون مخصوص است و یا از جهت آنست که کف میکند و یا از جهت
اسکار است از جهت آن سه وصف اول نمیتواند بود و این ظاهر است
پس متعین شد که از جهت اسکار باشد و اسکار در نبیذ نیز هست پس نبیذ
حرام باشد و تردید نیز مفید ظن است چنانچه معلوم شد **فصل**
القیاس اما برهانی یتألف من الیقینیات بدانکه واجب است
بر منطقی نظر کردن در صورت قیاس همچنین واجب است نظر
کردن در ماده قیاس تا ممکن باشد او را احتراز از خطا از جهت

ازما

صورت و ماده و چون فارغ شد از بیان صورت قیاس شروع
کرد در ماده قیاس و گفت القیاس اما برهانی یتألف من الیقینیات
یعنی قیاس یا برهانیست که مولف از یقینیاتست و یقین اعتقاد
جازم ثابت مطابق واقع جازم گفتیم ظن بدر رفت بواسطه آنکه
ظن احتمال نقیض دارد و جازم آنست که احتمال نقیض نداشته باشد
و ثابت گفتیم اعتقاد مقلد بدر رفت بواسطه آنکه اعتقاد مقلد بتشکیک
مشکک زایل میشود و ثابت آنست که بتشکیک مشکک زایل نشود و مطابق
واقع گفتیم جهل مرکب بدر رفت و اصولها الاولیات والمشاهدات
والتجربیات والحدسیات والمتواترات والفطریات یعنی اصول
یقینیات بدیهیاتست بواسطه آنکه یقینیات یا بدیهیات اند
یا نظریات و نظریات هر آینه که منتهی شود به بدیهیات تا
لازم نیاید دور یا تسلسل پس اصل یقینیات بدیهیات خواهد بود و
بدیهیات شش است اول اولیاتست و اولیات قضایایی
اند که عقل حکم کند در ایشان بمجرد تصور طرفین و نسبت مثل الکل اعظم
من الجزء هرگاه که عقل تصور کند
الکل را و تصور کند
اعظم من الجزء را و نسبت دهد
اعظم من الجزء را بکل حکم میکند باین که کل اعظم است از جزء ثانی

مشاهد

پس ۹

مشاهداتست و مشاهدات قضایایی اند که حکم کرده شود در ایشان بواسطه
حس اگر حس حس ظاهرست این قضایا را حسیات میگویند مثل الشمس
مضیئة والنار محرقة و اگر حس باطن است این قضایا را وجدانیات
میگویند مثل ان لنا خوفا وغضبا و ثالث تجربیاتست و تجربیات قضایایی اند
که حکم کند در ایشان عقل بواسطه تکرر شاهد مثل السقمونیا مسهل و رابع
حدسیاتست و حدسیات قضایایی اند که حکم کرده شود در ایشان
بواسطه حدس و حدس سرعت انتقالست از مبادی بمطلوب مثل
نور القمر مستفاد من نور الشمس لاختلاف تشکلاته النوریة بحسب اختلاف
اوضاعه من الشمس قربا و بعدا بواسطه آنکه منتقل میشویم ازین مبادی
بمطلوب بی آنکه بر هیئت قیاس واقع شود و خامس متواتراتست و متواترات
قضایایی اند که عقل حکم میکند در ایشان بواسطه سماع از جماعتی که
عقل محال میداند توافق ایشان را بر کذب مثل وجود مکه سادس فطریاتست
و فطریات را قضایا قیاساتها معها میگویند و فطریات قضایایی اند
که حکم کرده شود در ایشان بواسطه آنکه غایب نمیشود آن واسطه از
ذهن نزد تصور اطراف مثل آنکه اربعه زوج است بواسطه آنکه

منقسم میشود بعضی بدین و انقسام بعضی بدین غایب میشود و از ذهن نزد
تصور اربعه و زوج ثم ان کان الاوسط مع علیته للنسبة علة لها فی الوقع
فلمی و الا فانی یعنی حد وسط می باید که علت نسبت باشد در ذهن پس اگر
با علیت او نسبت را در ذهن علت نسبت نیز هست در واقع این برهان را برهان
لمی میگویند بواسطه آنکه لمیت بمعنی علیت است و چون برهان لمی افاده علیت
حکم میکند در واقع از این جهت آنرا برهان لمی میگویند مثل زید متعفن الاخلاط و کل
متعفن الاخلاط محموم فزید محموم که استدلال کرده ایم بتعفن اخلاط بر حمای
زید و تعفن اخلاط علت ثبوت حمی است از برای زید در ذهن و این ظاهر است
و در خارج نیز بواسطه آنکه اول زید متعفن الاخلاط میشود و بعد از آن
محموم میشود پس تعفن اخلاط علت حمی باشد در خارج نیز و الا یعنی اگر حد وسط
با علیت او نسبت را در ذهن علت او نیست در خارج این برهان را برهان
انی میگویند بواسطه آنکه انیت بمعنی تحقق است و چون این برهان افاده
تحقق نسبت میکند در خارج نه لمیت نسبت از این جهت او را برهان
انی میگویند مثل زید محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فزید متعفن الاخلاط
استدلال کرده ایم بحمی بتعفن اخلاط و حمی افاده ثبوت تعفن اخلاط

فی الذهن

میکند

میکند مر زید را در خارج و افاده لمیت او نمیکند و این ظاهر است و اما جدلی
فیتألف من المشهورات و المسلمات یعنی قیاس یا جدلی است و او مولف
می باشد از مشهورات و مسلمات و مشهورات قضایایی اند که عقل
حکم کند در ایشان بواسطه شهرت و اعتراف باشد با ایشان مثل العدل
حسن و مسلمات قضایایی اند که مسلم میدارند از خصم و بنا می نهند بر ایشان
کلام را از جهت دفع خصم و اما خطابی فیتألف من المقبولات و المظنونات
یعنی قیاس یا خطابی است و او مولف است از مقبولات و مظنونات
قضایایی اند که اخذ میکنند از کسانی که حسن اعتقادی هست با ایشان
مثل انبیا و اولیا و مظنونات قضایایی اند که حکم کرده شود
در ایشان حکمی راجح با تجویز نقیض مثل فلان سارق لانه یطوف
باللیل و کل من یطوف باللیل سارق ففلان سارق و اما شعری
فیتألف من المخیلات یعنی قیاس یا شعری است و این مولف است
از قضایایی که مخیل میشوند پس متأثر میشود از ایشان نفس قبضاً
پس تنفر میکند یا بسطاً پس رغبت پیدا میکند مثلا هرگاه که گوئیم الخمر یاقوتة
سیالة منبسط میشود نفس و رغبت میکند بشرب او و مثلا هرگاه که

و مقبولات

گویم العسل مرة مهوعة منقبض شود نفس و تنفر میکند از دو اما سفسطی تیالف
من الوهمیات والمشبهات یعنی قیاس یا سفسطی است و این مولف است
از وهمیات و مشبهات و وهمیات قضایایی اند کاذب که حکم میکند
بان وهم در غیر امور محسوسه مثل کل موجود مشار الیه و چرا قید کردیم
امور را باین که غیر محسوس باشند بواسطه آنکه حکم وهم در محسوسات
کاذب نیست همچنانکه حکم میکند بحسن حسنا و قبح شوها و مشبهات
قضایایی اند کاذب شبیه بصادق مثل این که میگوییم صورت
فرس را که منقوش است بر جدار این که او فرس است و هر فرس صهال است
نتیجه میدهد که این صورت صهال باشد خاتمة اجزاء العلوم الموضوعات
وهی التی یبحث فی العلم عن اعراضها الذاتیة خاتمه کتاب در بیان اجزاء
علوم است و اجزاء علوم سه است موضوعات علوم و موضوع
هر علم آنست که بحث کنند در ان علم از اعراض ذاتیه او و تفصیل
این گذشت در صدر کتاب و اشکالی نیست و آن اینست که آیا مراد
ایشان بموضوعات که جزء علم دانسته اند نفس موضوع علم است یا تصور
موضوع است یا تصدیق بموضوعیة یا تصدیق بوجود موضوع است

موضوع است ؟

نمیتواند

نمیتواند بود که مراد نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس موضوع علم
جزء مسئله است پس او را جزء علیحده دانستن وجهی ندارد و نمیتواند بود
که مراد تصور موضوع باشد بواسطه آنکه تصور موضوع علم از مبادی
تصوریه است چنانچه خواهد گفت و نمیتواند بود که مراد تصدیق بموضوعیت
موضوع باشد بواسطه آنکه تصدیق بموضوعیت موضوع از مقدمات است
و مقدمه خارج علم است و نمیتواند بود که مراد تصدیق بوجود موضوع
باشد بواسطه آنکه تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه است چنانچه
شیخ تصریح کرده است بآن در شفا پس او را علیحده اعتبار کردن
وجهی ندارد و جواب گفته اند که میتواند بود که مراد تصور موضوع باشد
یا نفس موضوع یا تصدیق بوجود موضوع و اعتبار ایشان جزء علیحده
بواسطه مزید اهتمام است بشان ایشان و بعضی دیگر گفته اند که مراد
تصدیق بوجود موضوع است و تصدیق بوجود از مبادی
تصدیقیه نیست حقیقة چه که شیخ شفا باین تصریح کرده است بلکه
مبادی تصدیقیه مقدماتی اند که جزء قیاس واقع شده باشند و چون
شدت احتیاج نیست بتصدیق بوجود موضوع همچون مقدماتی که

والمبادی هی حدود الموضوعات ؟

۹۶. ؟

موضوع ؟

تصوریه ؟

جزء قیاس اند و شیخ تصدیق بوجود موضوع را از مبادی تصدیقیه
شمرده اند مجازاً زیرا که از مبادی تصدیقیه است حقیقة و قول مص
که و مقدمات بینة او ماخوذة یبتنی علیها قیاسات العلم صغیرهما ناظر است
درین که تصدیق بوجود موضوع از مبادیه تصدیقیه منیت و تصریح
کرده است باین مص در شرح شمسیه و بعضی دیگر گفته اند که مراد بعض
موضوع علم است و این که گفته اند والمسایل وهی قضایا یطلب فی العلم
مراد ایشان آنست که والمسایل محمولات القضایا المکتسبة لموضوعاتها
یعنی محمولات قضایایی اند که نسبت داده باشند بموضوعات ایشان
و درین مقام موضوعات جزء مسایل نیستند پس توان ایشان را
جزء علیحده شمرد والمبادی وهی حدود الموضوعات واجزائها واعراضها
و مقدمات بینة بنفسها او ماخوذة علیها قیاسات العلم جزء ثانی از
اجزاء علوم مبادی است مبادی تصوری می باشد و مبادی تصدیقی
می باشد اما مبادی تصوری حدود موضوعاتست یعنی تعریف
موضوعات علوم که موصل شوند بتصور موضوعات چنانکه میگویند
در علم طبیعی الجسم هو الجوهر القابل للابعاد و حدود اجزاء موضوعات

مسایل ا

یبتنی ۲

علوم است

۱۴

علوم است چنانکه میگویند در طبیعی الصورة تکون الشیء معها بالفعل و حدود
اعراض ذاتیه موضوعات علوم است چنانچه میگویند در علم طبیعی
که الزمان مقدار الحرکة و زمان عرض ذاتی جسم است و اما مبادی
تصدیقیه یا مقدمات بینة اند چنانکه میگویند در هندسه المقادیر المتساویة
لشیء واحد متساویة و یا مقدمات غیر بینة است که ماخوذ اند از غیر آن علم
و مبنی است بر ایشان قیاسات علم پس اگر اذعان میکنند بر ایشان
متعلم بحسن ظن مینامند ایشان را اصول موضوعه همچو قول مهندس
لنا ان نصل بین کل نقطتین بخط مستقیم و اگر اذعان میکنند با ایشان
با انکار و شک مینامند ایشان را مصادرات همچون قول مهندس لنا ان نرسم
علی کل نقطة شئنا و علی کل بعد دایرة والمسایل وهی قضایا یطلب
فی العلم و موضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتی له او مرکب
و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها لذاتها سیم از اجزاء علوم مسایل است
و مسایل قضایایی اند که مطلوب میشوند در علم ببرهان اگر کسبی باشند
مثل الشکل الثانی منتج و یا بدیهیه اگر ضروری باشند مثل الاول
منتج و در این مسایل را موضوعات هست و محمولات هست اما موضوعات

ان ۲

الشکل ۲

مسایل یا عین موضوع علم است مثل الکلمة اسم و فعل و حرف کلمه که
موضوع نحو است او را عین موضوع مسئله ساخته ایم یا نوع موضوع
علم است مثل الاسم اما معرب او مبنی اسم که نوع کلمه است موضوع مسئله
ساخته ایم یا عرض ذاتی موضوع علم است مثل المعرب اما اسم او فعل معرب
که عرض ذاتی کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم یا مرکب از موضوع علم
و عرض ذاتیست مثل الکلمة المعربة اما اسم او فعل کلمه که موضوع علم است
با عرض ذاتی او که معرب است موضوع مسئله ساخته ایم یا مرکب از نوع
موضوع علم با عرض ذاتی او مثل الاسم المعرب اما منصرف او غیر منصرف
اسم که نوع موضوع علم است با معرب که عرض ذاتی اوست موضوع
مسئله ساخته ایم و اما محمولات مسایل اموری اند خارج از موضوعات
مسایل بواسطه آنکه ثابت باید کرد در اغلب از برای موضوعات مسایل
برهانی پس بینة الثبوت نخواهد بود از برای موضوعات و ذاتی
بین الثبوت از برای شیء پس ایشان ذاتی موضوعات مسایل نباشند
پس خارج باشند از موضوعات مسایل و لاحق شوند موضوعات
مسایل را لذاتها یعنی عرض ذاتی مسایل اند از جهت آنکه بحث میکنند

بیفز

در علم

در علم از اعراض غریبه چنانکه قبل از این معلوم شد و قد یقال المبادی
لما یبدء به قبل المقصود یعنی همچنانکه اطلاق میکنند مبادی را بر آنچه
مذکور شده گاه هست که اطلاق بر آنچیزی که مذکور میشود در ابتدای کلام
پیش از شروع در مقصود از علم خواه آنچیز از مبادی تصوریه باشد
یا تصدیقیه یا مقدماتی باشد که موقوف باشد بر ایشان اصل شروع یا شروع
بر وجه بصیرت یا نحو این پس مبادی باین معنی اعم شد از معنی اول و المقدمات
لما یتوقف علیه الشروع بوجه البصیرة و فرط الرغبة کتعریف العلم و بیان غایته
و موضوعه و المقدمات عطف است بر مبادی یعنی همچنانکه اطلاق میکنند
مقدمات را بر آنچه موقوف باشد بر اصل شروع که آن تصور بوجه ما است
و تصدیق بفایده تا همچنین گاه هست که اطلاق میکنند بر آنچیزی
که موقوف باشد بر وی شروع در علم بوجه خبرة و بصیرة و فرط رغبت
یعنی بسیاری رغبت اما آنچه موقوف است بر وی شروع در علم بوجه خبرة و بصیرة
مثل تعریف علم برسم بواسطه آنکه هرگاه که کسی بداند علمی را برسم حاصل میشود
نزد او مقدمه کلیة یعنی کل ما له مدخل فی ذلک الرسم فهو من ذلک العلم
و هرگاه که علم بفلان باین مقدمه کلیة صغری سهلة الحصول یعنی هذه المسئلة لها

بکنند

مدخل فی ذلک الرسم وچنین گوید که هذه المسئلة لها مدخل فی ذلک الرسم
وکل ما له مدخل فی ذلک الرسم فهو من ذلک العلم نتیجه میدهد فهذه المسئلة
من ذلک العلم پس معلوم شد که هر گاه که کسی بداند علمی را برسم واقف میشود
بر جمیع مسائل او مجملاً و شروع برو بوجه خبرة و بصیرة خواهد بود مثلاً هر گاه
که کسی بداند منطق را باین که عاصم است از خطای فکر حاصل میشود نزد
او مقدمه کلیه یعنی کل ما له مدخل فی العصمة من الخطاء فی الفکر فهو من المنطق
و هر گاه که ضم کند باین مقدمه کلیه صغری سهلة الحصول را و بگوید هذه المسئلة
لها مدخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر و کل ما له مدخل فی العصمة من الخطاء
فی الفکر فهو من المنطق نتیجه میدهد که هذه المسئلة من المنطق پس درین هنگام
واقف خواهد بود بر جمیع مسایل منطق مجملاً و شروع او بوجه خبرة و بصیرة
خواهد بود و آنچه موقوف علیه شروع است بشرط عدم عبث شدن بیان غایة
علم و مراد تصدیق است باین که این علم را فایده و مترتب برو هست
تا آنکه طلب او عبث نباشد نزد خویش و غیری می باید که این فایده معتد بها باشد
تا آنکه طلب او عبث نباشد در عرف و فتور در جد تحصیل او واقع نشود و بیان
موضوع داخلست در ما یتوقف علیه الشروع بوجه الخبرة بواسطه آنکه

بیان

بیان موضوع اگر چه موقوف علیه شروع باصل البصیرة نیست بواسطه آنکه — بوجه دل
اصل البصیرة حاصل شده است از التعریف برسم و اما موقوف علیه شروع
بزیادتی البصیرة هست و مراد بخبرة در قول مصنف اعم از اصل خبرة
یا زیادتی خبرة پس بیان موضوع داخل در موقوف علیه بوجه خبرة باشد
و کان القدماء یذکرون ما یسمونها الرؤس الثمانیة و بعضی بوده اند قدما
از حکما که ذکر میکرده اند در صدر کتب پیش از شروع در مقصود اشیاء
که می نامیده اند آنها را رؤس ثمانیه و درین هنگام مراد بمقدمه آنچیزی
خواهد بود که اعانت کند شروع را در تحصیل فن چنانچه تصریح کرده است سید — شایع را ار
شریف قدس سره در حاشیه شمسیه که گاه هست اطلاق میکنند مقدمه را
بر ما یعین فی تحصیل الفن الاول الغرض لان لا یکون نظره عبثا یعنی اول — طلبه ر
از رؤس ثمانیه بیان غرض است و چرا لابد است احتیاج شارع
در علم را بتصدیق بآنچه غرض معتد به و مرتب است بر آن علم تا آنکه لازم
نیاید این که باشد طلب او عبث نزد خودش و نزد ناس و غرض از منطق
عصمة از خطای در فکر است و غرض آنچیزی است که باعث باشد
و برای اقدام فاعل بر فعل و غایة آنچیزیست که مرتب شود بر فعل و غرض

و غایت میتواند بود که متحد بالذات باشند و متغایر بالاعتبار چون
عصمت از خطای در فکر ازین حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق
او را غرض میگویند و ازان حیثیت که مترتب بر تحصیل فن منطق او را
غایت میگویند الثانی المنفعة ای ما تشوق الکل طبعا لینشط للطلب و یتحمل
المشقة ثانی از رؤس ثمانیه بیان منفعت است و منفعت آنچیزی است
که شوق پیدا کند بآن همه کس از روی طبع و چرا لابد است احتیاج ما شارع
در علم را العلم بمنفعة آنچیزی که در صدد تحصیل اوست تا آنکه نشاط
پیدا کند وقتی که بیاید بعضی منافع او را از نزد تحصیل او در طلب
باقی و متحمل شود مشقه را در تحصیل باقی تا آنکه مطلوب بتمام حاصل شود
و میتواند بود که منفعة و غایة و غرض متحد بالذات باشند و متغایر
بالاعتبار مثل عصمت از خطا در فکر ازان حیثیت که باعث است
بر تحصیل فن منطق او را غرض میگویند و ازان حیثیت که مترتب است
بر تحصیل فن او را غایت میگویند و ازان حیثیت که شوق پیدا میکند
بآن همه کس منفعت میگویند الثالث السمة و هی عنوان العلم فیکون عنده
اجمال ما یفصله سیم از رؤس ثمانیه سمه است و سمه در لغت بمعنی

علامت

علامت و مراد بآن اینجا عنوان علمست و عنوان آنچیزی را گویند که دلالت کند
بر شئ اجمالا همچون عنوان کتابت که دلالت میکند بر اعلام احوال
اجمالا و چرا لابد است احتیاج ما شارع در علم را بیان سمه تا آنکه بوده
باشد نزد او آنچه مفصل میشود بعد ازان و سمه علم منطق لفظ منطق است
که مشتق است از نطق و نطق را گاه اطلاق میکنند بر نطق باطنی که آن
اطلاق معقولاتست پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد برانکه این علم مقویست
نطق باطنی را باین معنی که مهذب میگرداند نطق باطنی را از خطا
و خلل و گاه اطلاق میکنند نطق را بر نطق ظاهری که آن تکلم است
پس از لفظ منطق معلوم میشود مجمل آنچه مفصل میشود از مسایل منطق
الرابع المؤلف لیکن قلب المتعلم چهارم از رؤس ثمانیه بیان مولف
علم است و مؤلف علم و چرا لابد است احتیاج ما شارع در علم را
از بیان مؤلف علم تا ساکن شود قلب متعلم از طلب آن علم و معلوم
کند رتبه کلام او را بواسطه آنکه مختلف میشود رتبه کلام باختلاف
رتبه متکلم و مؤلف منطق ارسطو است و انّی مِن ای علم هو لیطلب
فیه ما یلیق به پنجم از رؤس ثمانیه آنست که بیان کند که آن علم

ادراک

دلالت خواهد کرد برای که این علم
زیاده میکند قدرت تام را
در تکلم پس از لفظ منطق هم

مشروع فیه داخل در کدام علم است و چرا لابد است استحقاق شارع
در علم را ازین تا آنکه طلب کند در آن مشروع فیه آنچه لایق است
باو مثل منطق که داخل است در حکمت نزد آنکس که تعریف حکمت را
بخروج النفس الی کمالها الممکن فی جانبی العلم والعمل پس بنابرین
باید که طلب کند شارع در علم منطق آنچیزی را که موصل باشد
بکمال مذکور و اما نزد آنکس که تعریف کرده است حکمت بالعلم باعیان
موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر طاقة البشریة منطق داخل
نیست در حکمت بواسطه آنکه در منطق بحث میکنند از معقولات
ثانیه و معقولات ثانیه اعیان موجودات نیستند و درین مقام
منطق داخل در علم یعنی نیست ملکه و علمیست علیحده که آله تحصیل جمیع
علوم نظری است پس بنابرین باید که طلب کند شارع در او آنچه
لایق است باتصال بجمیع علوم السادس المرتبة و هو تقدمه علی
ما یجب و تأخره عما یجب ششم از رؤس ثمانیه آنست که بیان کند که
آن علم مشروع فیه در چه مرتبه است از علوم دیگر و چرا لابد است
استحقاق شارع در علم را بآن مرتبه علم تا آنکه مقدم دارد آن علم را

ای ممدا
کرده است ۲

را بر آن علمی که واجبست

که واجبست تقدیم او ~~و ازان علم~~ بر ان علمی که واجبست تقدیم او
بر ان علم که واجبست تاخیر او از ان علم و منطق ازین جهت که آله جمیع
علومست مرتبه او مقدم است بر جمیع علوم لیکن حکمای موخرین اشتغال
او را از علوم تعلیمیه مثل هندسه تا آنکه مستقیم شود طبع اولا و حکمای
الهیون موخرین اشتغال او را از علوم اخلاق تا آنکه مهذب شود
اخلاق اولا و متعارف درین زمان تاخیر اوست از صرف و نحو بواسطه
آنکه اکثر کتب که تصنیف کرده اند در منطق عربیست و این موقوفست بر صرف
و نحو السابع القسمة لیطلب فی کل باب ما یلیق به هفتم از رؤس ثمانیه
قسمت علم است باقسام و ابواب و فصول و چرا لابد است استحقاق
ازبیان قسمت تا آنکه طلب کند شارع در هر باب آنچه لایق است
بآن باب و ابواب منطق نه است اول ایساغوجی که آن باب کلیات
خمس است دوم قاطیغوریاس که آن مقولات عشر است و اندراجه باید
متاخرین این را از کتب خود شان بواسطه آنکه بحث میکنند از ایشان در
الهیات من حیث الوجود پس اکتفا بآن کرده اند و ثالث قضایا است
و رابع قیاس است و خامس برهان است و سادس جدل است و سابع خطابه است

و موقوف داره آن انلی ۲

و معرف ۲

وثامن شعر است وتاسع سفسطه است وبعضی بحث الفاظ را باب
علیحده ساخته اند وگردانیده اند ابواب منطق را ده جزء الثامن
الأنحاء التعليمية وهي التعليم المقسم اعنى التكثير من فوق والتحليل عكسه والتحديد [ای فعل الحد]
والبرهان اى الطريق الى الوقوف على الحق والعمل به هشتم از رؤس
ثمانیه انحاء تعلیمیه است یعنی طرق تعلیمیه که مستعمل میشود در تعالیم
وطرق تعلیمیه چهار است اول بیان طریق تقسیم وتقسیم تکثیر است
از فوق مثل آنکه میگویند در صدر کتاب هرگاه اراده کند طالب
تحصیل مطلبی را از مطالب علمیه یقینیه برهان پس لابد است او را
از این که وضع کند طرفین آن مطلوب را وطلب کند جمیع موضوعات
هر واحد از این طرفین مطلوب را وجمیع محمولات هر یک از این طرفین
مطلوب را خواه حمل طرفین بر ایشان یا حمل ایشان بر طرفین بالغیر [بواسطه باشد]
بواسطه وهمچنین لابد است از این که طلب کند جمیع آنچه مسلوب است
از دو طرف الطرفین یا مسلوب است او از احد طرفین پس نظر کند بنسبت طرفین
مطلوب یعنی موضوعات ومحمولات پس اگر یافت شیء از محمولات
موضوع مطلوب آنچه موضوع است محمول مطلوب را پس آن شکل اول است

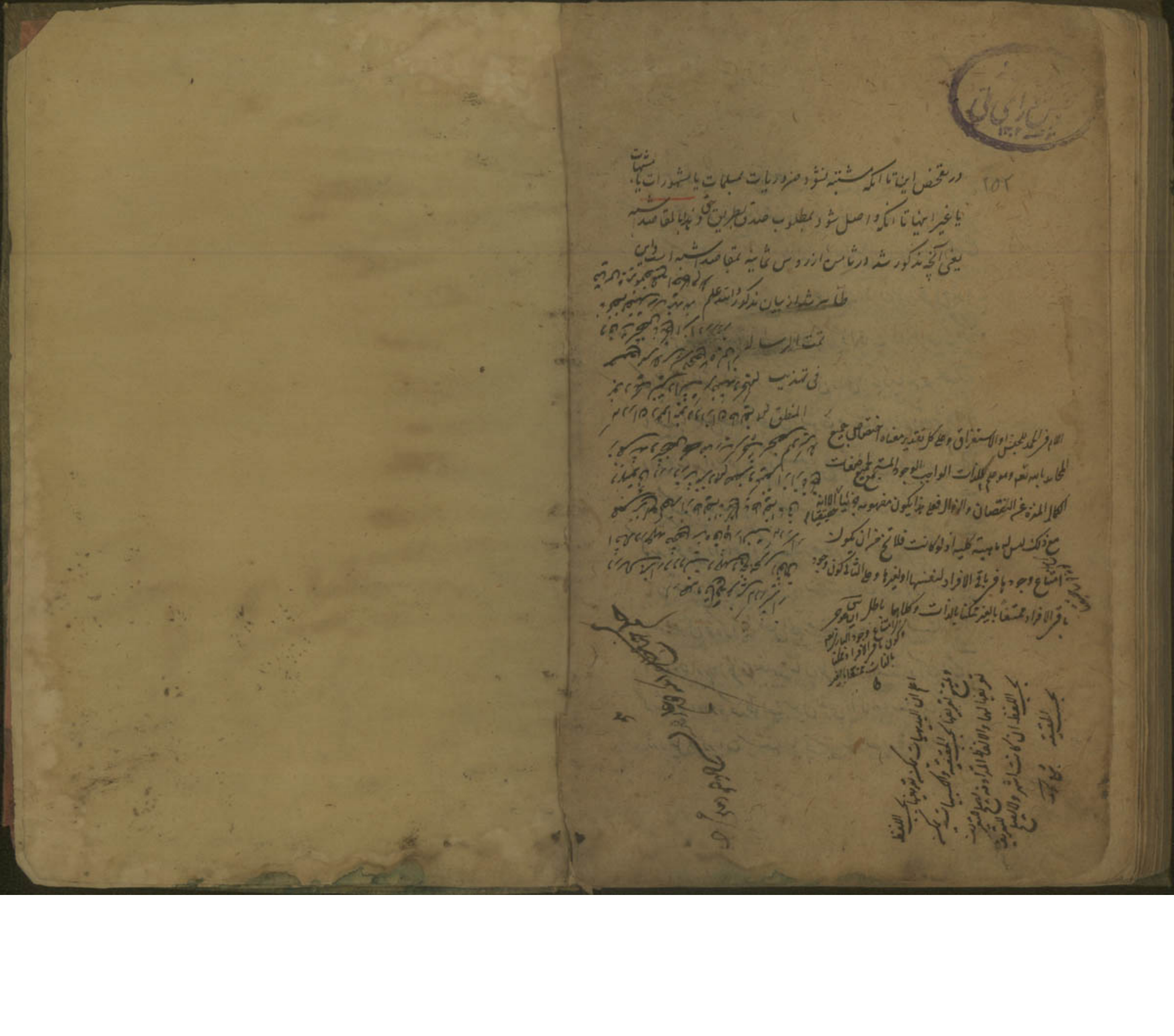
یا آنچه محمول است بر محمول مطلوب پس او شکل ثانی است واگر یافت شود
از موضوعات موضوع مطلوب آنچه موضوع است محمول مطلوب را
پس او شکل ثالث است یا آنچه محمول است بر محمول مطلوب پس او شکل رابعست
وهر یک از اینها بعد از اعتبار شرائط بحسب کمیت وکیفیت است واز این
بیان معلوم شد تکثیر مقدمات در حالتی که ماخوذ اند از فوق که آن نتیجه است
بواسطه آنکه نتیجه فوقست نسبت بمقدمات ومقدمات سفلند نسبت
به نتیجه بواسطه آنکه مقدمات موصل اند به نتیجه ودوم بیان طریق تحلیل است
وتحلیل عکس تقسیم است یعنی تکثیر است از تحت مثل آنکه میگویند هرگاه
که بیابد طالب قیاسی را که منتج نتیجه باشد ودر هیئت قیاس منطقی نباشد
بواسطه تساهلی که واقع شده در وی از جهت اعتماد بر فطنت عالم بتعلیم واراده کند
آن طالب این که بداند که بچه شکل از اشکال است پس لابد است از این که نظر کند
بقیاس منتج مذکور پس اگر در او مقدمه باشد که مشارک باشد با او مطلوب
دو جزء پس آن قیاس استثنائی است والا اقترانی است پس لابد است
از این که نظر کند بطرفین مطلوب تا متمیز شود نزد او صغری از کبری
پس اگر این مشارکت با جزئیت که محکوم علیه است در مطلوب پس این

مقدمه صغری است و اگر مشارکت با جزئیت که محکوم به است در مطلوب پس آن
قضیه کبری است پس ضم کرده میشود جزئی دیگر از مطلوب بجزئی دیگر
ازین مقدمه پس اگر متالف شدند باحدی از تالیفات اربع معتبره پس
آن منضم حد وسط است و متمیز و حاصل شد شکل منتج و اگر متالف
نشدند باحدی از تالیفات اربع معتبره پس آن قیاس مرکب خواهد بود
از قیاس دیگر پس وضع باید کرد جزء دیگر از مطلوب را با جزء دیگر از مقدمه
چنانچه وضع میکردیم طرفین پس لابد است این که باشد هر یک ازین
جزئین را نسبتی بشیء از انچه در قیاس است و الا نخواهد بود منتج مطلوب
پس اگر یافت شد حد مشترک میانه ایشان پس حاصل شد قیاس منتج
و الا همین عمل میکنیم تا حاصل شود قیاس منتج مثلا اگر باشد مطلوب
ما کل آ ط و یافتیم کل ا ب و کل ه ط پس حاصل شود ما را وسطی میانه
ب و ه پس حاصل میشود ما را قیاس منتج و الا لابد است این که باشد
آن حاصل را نسبتی بشی از انچه در قیاس است که آن ه است
مثلا فرض میکنیم آن حاصل را ج پس حاصل میشود کل ه ج پس وضع
میکنیم ب و ج را و طلب میکنیم میانه ایشان حد وسطی را و همچنین میکنیم

مطلوب را و تقسیم و طلب میکردیم موضوعات را و محمولات را از برای آن طرفین را

تا حاصل شود قیاس و منتج مطلوب باشد سیم بیان طریق تحدید است و اراده
کرده است بتحدید تعریف اشیا مطلقا تا داخل شود در وی حد و رسم و طریق تحدید
بامیست که هر گاه اراده کند طالب تعریف شی را لابد است این که قسمت
کند این شی را و طلب کند جمیع انچه اعم است از ان شی و محمول میشود
بران شی بواسطه خواه بغیر واسطه و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات باین طریق
که انچه بین الثبوت است از برای آن شی ذاتی داند و بنامد او را جنس قریب
یا بعید یا فصل بعید و آنچه بین الثبوت نیست از برای آن شی عرضی
داند و بنامد او عرضی عام و همچنین طلب کند جمیع انچه مساوی آن شی است
و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات باین طریق که ذاتی را فصل قریب
گوید و عرضی را خاصه و ترکیب کند حد تام را از جنس قریب و فصل قریب
با آن تفصیلی که در بحث معرف دانسته شد و اشارت کرده است باین بیان
مصنف بقول خود که انی فعل الحد یعنی تحدید اخذ تعریفات از برای
اشیا و چهارم از طرق تعلیمیه بیان طریق برهانست و آن باینست
که هر گاه اراده کند طالب وصول یقینی را لابد است این که استعمال کند
در دلیل خود ذریات ستة را با انچه منتهی شود بغیر ذریات و مبانیه کند

خواه



در تفحص اینها تا آنکه مشتبه نشود ضروریات بمسلمات یا بمشهورات یا بشبهات

یا غیر اینها تا آنکه واصل شود بمطلوب صدق بطریق حق و بهذا بالمقاصد مشبهه

یعنی آنچه مذکور شد در شاهین از روس ثمانیه بمقاصد اشبه است و این

طالب رشد از بیان مذکور از علم

تمت الرساله

فی تهذیب

المنطق

اللام فی الحمد للجنس او للاستغراق وعلی کل تقدیر معناه اختصاص جمیع

المحامد بالله تعالی ومرجعه للذات الواجب الوجود المستجمع لجمیع صفات

الکمال المنزه عن النقصان والزوال فعلی هذا یکون مفهومه جزئیا لا الاله حقیقیا

مع ذلک لیس له ماهیة کلیة اذ لو کانت فلا یخ اما ان یکون

امتناع وجودها فی باقی الافراد لنفسها او لغیرها وعلی الثانی کون وجود

باقی الافراد ممتنعا بالغیر ممکنا بالذات وکلاهما باطل

